

امرداد نامه

شماره پنجم
آذرگان ۸۸

<http://www.amordad.net/emag>



فهرست:

**چهره زن در شعر
احمد شاملو**
نویسنده: مجید نفیسی
رویه ۱۵

آزرگان
گردآوری: لتر
رویه ۳

فرایند تاریک

نویسنده: امیر هورنام
رویه ۱۹

درباره بم

نویسنده: یزدان صفایی
رویه ۵

**کهن زنان
ایرانزمین**

برگردان: امیر شالچی
رویه ۸

صاحب امتیاز:

تارنمای امرداد

سر دبیر:

پویا احمدی

صفحه آرایی:

پویا احمدی

همکاران این شماره:

امیر هورنام

امیر حسین شالچی

یزدان صفایی

الف. نیکویی

م. روشنگر

لتر

زهرا فتحی

**ویک دورانت
چه می گوید**

نویسنده: م. روشنگر
رویه ۱۳



گردآورنده : لتر

آذر:

ایزد نگهبان آتش، یکی از بزرگترین ایزدان است. آریائیان (هندوان و ایرانیان) بیش از دیگر اقوام به عنصر آتش اهمیت می دادند. ایزد آذر در نزد هندوان آنگی خوانده شده و در ودا از خدایان بزرگ به شمار رفته است.

در اوستا، قصه ((آتش نیایش)) در ستایش این ایزد در یسنای ۳۶، بند اول آذر، وسیله تقرب آفریدگان به آفریدگار محسوب شده است. در سیروزه ی بزرگ و کوچک در ستایش آذر چنین میخوانیم:

((ستایم و خوانم دادار هرمزد رایومند فرهمند و امشاسپندان را ،سپاس دارم از دادار به افزونی بخش که فراز آفریده و آفریده آذر فرنیغ و گشسب و برزین مهر را برای پناه و پاسبانی کشور ایران. آذر فرنیغ پرفر ، بس ورز (پرکار) آیفت (نیاز ، حاجت) بخش که می آید به هر زمان به یاری و همراهی دیگر آذران و آتشان برای زدن (نابود کردن) هراوگد دروج (نامی برای اهریمن) پتیاره به دامان (آفریدگان) هرمزد، آذرگشسب تیز، تکاور و ارشتار پیروزگر ، برای زدن و نهفتن و نابود ساختن هراوگد پتیاره، با آن نیروی شگفت انگیز برای بهان

و دیگر دام هرمزد، آذر برزین مهر ارجمند دروج کش دین آرای و (دین) روا کننده و بازداشتار و اوکد از دام سپنمینوگ با نیروی فزاینده

کیان فر که به فرمان هرمزد بدان آمیخته است. من نیز که آفریده هرمزدم ایشان را ستایم که پاینده و همیشه سوز و پردرخش و تکاور

و نیرومند و چیر و پیروزگر باشند برای زدن و نابود ساختن واز میان بردن دام گنمینوگ))

در سیروزه ی کوچک یا سیروزه ی خرد ک در باره آذر چنین میخوانیم :

((آتش آفریده هرمزد(آذر فرنیغ) ، فر و سود هرمزد داد، فر ایرانی هرمزد داد و فر کیانی هرمزد داد) و کار آسرونی او این که به آن ناحیه آسرون (آذربان) داناتر و کاری نر بود به راه او ، کسی که با ضحاک

پیکار کرده او بود) آتش هرمزد (آذرگشسب) کیخسرو ،ور(دریاچه) خسرو (به آذربادگان) ، اسنوند گر (کوه) هرمزد داد و چیچستور هرمزداد ، (از چیست به آن ور چهار فرسنگ) ، فر کیانی هرمزد داد (و کار ارتشتاری او این که در ناحیه آذربادگان ارتشتار تیزتر و نیرذومند تر بود به راه او بود) آتش هرمزد (آذربین) ریوندگر (کوه) هرمزد

داد فر کیانی هرمزد داد . و اگر او وستریوش به ابر شهر (نیشابور) تخشتر و کارورزتر و پاک جامه تر است به راه او، آن که با گشاسب پیکار کرد او بود، پیداست که در این هر بیشه ،اندر هر سه ، هر سه است چه آسرونان با آسرونی آشنا (یند)، ارتشتاری آنها کشتن

دروج مینو ، و وستریوشی آنها یزشن ساختن . ارتشتاران به ارتشتاری آشنا (یند). و ایشان را آسرونی یشت کردن و وستریوشی آنها زین ابزار ساخت و آراستن . او استریوشی به وستریوشی آشنا (ینده) و آسرونی آنها یشت کردن و ارتشتاری آنها گرگ و دزد را باز داشتن. آتش هرمزد ، آتش افزونی ارتشتار، ایزد پر فر ، ایزد بسیار درمان کننده (ارتشتاری او دروج زدن پر فرهی اش و فرهمندی و

درمان بخشی مینویانه اش کشتن و از بین بردن درد های مادی از دامان سپنمینو ، ای آتش داری) آتش هرمزد با همه آتשהا ، و خدای ناف تر یوسنگ ایزد (خدائی نافی اش این که ناف (دوده) ایزدان و دهیوپتان و دوده آزادگان و بزرگان با آراستن تخمه رایومند و فرهمند از او است) ((

از سیروزه ی بزرگ :

((آتش هرمزد را میستایم ،فر هرمزداد را میستایم سود هرمزداد را میستایم ،فر ایرانی هرمزداد را میستایم ، فر کیانی چیر هرمزداد را می ستایم. آتش هرمزد را مستایم . کیخسرو را می ستایم .ور خسرو را می ستایم. اسنوندگر هرمزداد را می ستایم. چیچست ورم هرمزد داد را می ستایم . فر کیانی چیر هرمزد داد را می ستایم . آتش هرمزد را می ستایم. روندگر هرمزد داد را می ستایم . فر کیانی چیر هرمزد داد را می ستایم . آتش هرمزد را میستایم. آتش ارتشتار افزونی را میستایم ، ایزد پر فره را می ستایم، ایزد درمان بخش را

می ستایم . (آتش داری) آتش هرمزد را می ستایم . همه آتشان را می ستایم . خدای ناف نر یوسنگ ایزد را می ستایم))

در آثارالباقه آمده آذر به معنی آتش است . و نام ایزدی است که امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود به او تعلق دارد.

نام ماه نهم از سالهای شمسی ، و آن بودن آفتاب در برج قوس . و نام روز نهم از هر ماه شمسی و به موجب رسمی که میان فارسیان مقرر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را جشن گیرند و در این روز از این ماه عید کنند و آتشانها را بروند و مزین گردانند و در این روز نیک است ناخن چیدن و موی سترده و به آتشانخانه رفتن.

(آثارالباقیه)

آذرگان:

آذر روز (روز نهم) در ماه آذر را جشن آذرگان یا آذر جشن خوانده در این روز معمولا به آتشکده رفته آتش نیایش سروده میشود. به موجب رسمی کهن هر خانواده اخگری از آتش مقدس آتشکده فراهم آورده و آتش زمستانی و ضروری در خانه را بدان شعله ور می ساختند.

آذر جشن :

عید آذر جشن ، اول ، در چهارم شهریور (شهریور روز از شهریور ماه بود). آذر جشن عید خانگی محسوب میشود در داخل خانه ها ، آتشی می افروختند و در ستایش خدا و شکر نعم او سعی بلیغ می کردند. مردمان گرد هم فراهم شده با غذا میپختند و تفریح میکردند. ظاهرا این عید فقط در برخی نواحی ایران معمول بوده است. (کریستنسن صفحه ۱۱۳)

زادویه گفته است که این روز را ((آذر جشن)) میگویند و این روز برای آتشیانی که در خانه های مردم است عید است. و این عید در قدیم در قدیم آغار زمستان بوده. و در این عید آتشیهای بزرگ در خانه ها می افروختند و عبادت خداوند و ستایش او را زیاد می نمودند، و برای صرف غذا و دیگر شادمانیها به گرد هم جمع می آمدند و میگویند که این آتش را برای رفع سرما و عوارض فصل زمستان می افروختند و میگفتند انتشار حرارت چیز هائی را که برای نباتات زیان آور باشد دفع میکند.

((خورشید موبد)): گفته است که : آذر جشن روز اول ماه بود و این عید برای خاصه بود و از روزهای معروف ایرانیان محسوب میشود. اگر چه در ماه هائی فارسی است ، مردم تخارستان آن را معمول می داشتند و این آتش را برای تغییری که در هوا پیدا شده که اول زمستان است می افروختند. ولی در زمان ما ، اهر خراسان این عید را آغاز پاییز میگیرند و این روز ، روز مهر است اول کهنبار پنجم است. و در آخر آن روز بهرام است ، در این روز خداوند جانوران را آفرید و نام آن میدیاریم گاه است (فرهنگ اعلام)

نقلی به جشن شهریورگان برای روشنایی موضوع:

شهریورگان:

جشنی است به سبب تقارن و برخورد نام روز و ماه برگزار می شود. و آذر جشن هم نامیده می شد.

گردیزی نوشته که شهریورگان در همان آخر تابستان بوده نه در آغاز

زمستان : ((این روز را شهریورگان را آذر جشن میگویند زیرا که او اندر آخر ایام تابستان است و او اول تغییر هوا بود و میل به سردی و رغبت مردمان به آتش افروختن پیش خویش)).

ابوریحان به نقل از زادویه ، روز اول شهریور را آذر جشن خوانده و روز چهارم را شهریورگان . در برهان قاطع آمده در این روز جشن کنند و سبب آن را تولد داراب در این روز دانند. زرتشتیان در این روز به معبد رفته و مراسم ستایش و نیایش ویژه ای بر پا میکردند و در خانه و آتشکده چوبهای خوشبو و اسپند و کندر مینهادند .

به طور کلی آنچه بر می آید این است که برگزاری این جشن به واسطه تغییر فصل بوده حال چه در اول پائیز برگزار میشده چه در نهم آذر ماه زیرا گاهی در نگهداری حساب و ماه و سال با احتساب کیسه یا عدم نگهداری آن و یا منظور داشتند زمستان ۵ ماه و تابستان ۷ ماهه جابجایی دیده می شده

بنابراین:

«آذرگان» دومین آذر جشنی است که در روایات ذکر می شود و طبق روایت بیرونی در اواخر زمستان برگزار می شده است. آذر جشن اولی مصادف با چهارم شهریور به نام شهریورگان در اوایل زمستان بوده است. ظاهرا از زمانی که روایت بیرونی را شامل می شده تا امروز یک جا به جایی تقویمی رخ داده است. چون امروزه آذرگان در فصل پاییز و تقریبا اوایل فصل سرما واقع شده است. بیرونی در مورد این جشن می نویسد: «رسم است که در این روز خود را با آتش گرم کنند، زیرا این ماه آخرین ماه زمستان است و سرما در پایان فصل سخت تر و حادث می شود. این جشن آتش است و به نام فرشته موکل بر همه آتش ها چنین خوانده شده است و زردشت فرمان داده است که در این روز به آتشکده ها بروند و در آن جا قربانی ها کنند و در کارهای جهان به مشورت بپردازند.» البته منظور از قربانی مراسم یزش زردشتیان است چون می دانیم که زردشت با قربانی خونین مخالف بود.

بن نوشته ها:

۱. کتاب :واژه نامه توضیحی آیین زرتشت دانشنامه ی مزدیسنا /دکتر جهانگیر اوشیدری
۲. پاراگراف آخر :سازمان فرهنگی اوشین / <http://www.vcn.bc.ca/> /oshihan



درباره بم

نویسنده: یزدان صفایی

شهرستان بم جمعیت طبق سرشماری ۱۳۷۵ ش ۱۹۸۴۳۵ تن، که از آن میان حدود ۴۳ درصد شهرنشین؛ و حدود ۴۷ درصد روستانشین بوده اند.

درباره ی بم:

بم شهری است کهن اما در روزگار هخامنشی و سلوکی سخنی از آن به میان نیامده و همان طور که اشاره شده ساخت آن را به بهمن پسر اسفندیار نسبت داده اند.

یعقوبی که در ۲۷۸ ه.ق. از منطقه کرمان سخن به میان آورده از قلعه بم نیز یاد کرده است که از نوشته های او این چنین بر می آید که استحکامات خوبی نیز داشته است.

بر اساس نوشته های ابن حوقل و مقدسی و افضل کرمانی، شهر بم نخلستانهای بسیار و هوایی خوشتر از جیرفت دارد و زمینی حاصلخیز همچون بهشت دارد. مردمش کارشناس و ماهر هستند و در بازارگاه شهر نوعی پارچه می بافته اند که شهرت آن تا کشورهای چون مصر نیز رسیده بوده است. همچنین بر اساس نوشته های این سه جغرافیایی نویش میتوان دریافت که بم قلعه ای استوار و سه مسجد جامع نیز داشته است.

در این شهر از گذشته های دور پرورش کرم ابریشم جریان داشته است؛ کارگاه های ابریشم بافی بسیاری از سده ششم میلادی در بم آغاز به کار کرده اند و به احتمال زیاد دیرینگی صنعت نساجی در بم بیش از این ها باشد؛ برخی پنداشته اند که پیشینه آن به پیش از اسلام میرسد.

با توجه به شرایط اقلیمی و طبیعی و برج و باروهایی که در این شهر ساخته شده است به نظر میرسد که در دوره یا دوره هایی از تاریخ این شهر ماهیت نظامی به خود گرفته باشد و به ریخت پایگاه نظامی استواری در آید.

چنانچه داستان هفتواد که گزارشش داده شد، درست باشد؛ میتوان محل رخ دادن این داستان یعنی "کجاران" یا "کوزران" را نخستین هسته این شهر پنداشت. اکنون نیز محله ای به همین نام در شمال غربی بم وجود دارد. پ

بم در روزگار ساسانیان:

بم از همان آغاز در برخورد گاه (محل تقاطع) ارتباطی روزگار ساسانیان جای داشت و شوند گسترش شبکه ارتباطی و به دنبال آن رونق بازرگانی گشت که تمرکز نسبی امور اقتصادی در این شهر را سبب شد و از همین جا بود که گروه دیگری افزون بر گروه کشاورزان به نام گروه پیشه وران در شهر بم پیدایش می یابد. این گروه به تدریج با تکیه بر صنعت دستی، امر تجارت را در کنار تولید کشاورزی بر پا میسازند.

شهر بم، مرکز شهرستان بم استان کرمان، با پهنه ای حدود ۵۰ کیلومتر مربع، در خاور استان کرمان و در گوشه ی شمال خاوری دشت بزرگ بم، در ۲۲ درجه و ۵۸ دقیقه طول جغرافیایی و در ۷ درجه و ۲۹ دقیقه عرض جغرافیایی و در مسیر کرمان-زاهدان قرار دارد.

نام شناسی:

درباره نام این شهر، تاکنون انگاره های گوناگونی وجود داشته است که در زیر به برخی از آنها می پردازیم:

«واژه ی بم در فرهنگ ها به معنی آوای درشت و خشن آدمی و ساز، صدایی که در یک واحد زمان، ارتعاشات کم تر از صدای زیر، در فضا ایجاد کند؛ زیر، سیم ساز که صدای درشت دهد» ۱

«بم به فتح اول، آوای خشن و درشت آدمی و ساز، عربی شده ی آن هم "بم" به فتح اول و تشدید دوم، نام ناحیه ای است در کرمان» ۲
«بم به فتح اول، ثدای پر و بانگ بلند که از تار و رود و جز آن برآید، برابر زیر که آواز باریک باشد» ۳

حمدالله مستوفی درباره نام این شهر می نویسد:

«بم از اقلیم سوم است... گویند که کرم هفتواد در آن جا بترکید، بدان سبب آن را بم خواندند. قلعه حصین دارد و هوایش از جیرفت خوشتر است و به گرمی مایل است» ۴

درباره نام گذاری این شهر برخی پژوهشگران گمان میبرند که بستگی با داستان هفتواد یا هفت بخت یا هفت بختان در کتاب کارنامه ی اردشیر بابکتن و شاهنامه ی فردوسی دارد.

دومین دیدگاه درباره نام این شهر در مرآه البلدان ۵ آمده و بزرگان شهر نیز خود نقل میکنند که بم محل برخورد سپاه بهمن پسر اسفندیار و فرامرز پسر رستم است. بهمن در محل زد و خورد به ساخت برج و باروز می پردازد و گروهی را در آنجا ساکن کرده و آن را "دژ بهمن" یا "ارگ بهمن" می نامد که در اثر گذشت زمان به "بم" تبدیل شده است.

آب و هوا:

آب و هوای بم گرم و خشک است اما به علت مجاورت با کویر آب و هوای متغیری دارد، به طوری که گاهی اوقات در تابستان ها گرم ترین و در زمستان ها سردترین نقطه کشور گزارش شده است. میزان بارندگی سالانه بطور متوسط ۶۸ میلی متر است.

جمعیت:



شهر بم در سال ۱۱۳۱ ه.ق به تصرف محمود افغان درآمد، ولی به علت شورش‌هایی که در قندهار روی داد آنجا را رها کرده عازم قندهار شد. ولی بار دیگر در سال ۱۱۳۴ ه.ق بر بم استیلا یافت و این وضع تا سال ۱۱۴۳ ه.ق که نادر، اشرف افغان را شکست داد، ادامه داشت. در سال ۱۲۰۹ ه.ق، لطفعلی خان زند، در همین شهر توسط عمال آقا محمد خان قاجار دستگیر شد. خان قاجار به یادگار این موفقیت مناره‌ای از سرهای ۶۰۰ تن از مخالفین خود در بم برافراشت.

این شهر تا زمان قاجار نیز ماهیت نظامی خود را نگه داشته است تا جاییکه استاندار فتحعلی شاه، ارگ بم را مرکز مهارت و اسلحه و ذخیره آن برای رویدادهای احتمالی آینده به وزه از ناحیه سیستان قرار داد. بطوریکه جهانگدای انگلیسی به نام پاتی نجر در سال ۱۱۸۹ خورشیدی که از بم گذر کرده است آن را از نظر استحکام نظامی در همه ی ایران بی مانند دیده است.

به شوندهای گوناگون، ارگ نشینان بم رفته رفته آن را ترک کرده و در بیرون آن به ویژه جنوب غربی شهر قدیم سکنی گزیدند و به بازرگانی و کشاورزی پرداخته و به الین ترتیب شهر تازه بم بر پا شد. شهر جدید بم در حدود ۱۹ کیلومتر مربع پهنا دارد و بر سه پایه ساختار فضایی، اجتماعی و اقتصادی قرار گرفته است.

ارگ بم:

ارگ بم، بزرگ‌ترین مجموعه ی خشت و گلی جهان

ارگ بم، بزرگ‌ترین بنای خشت و گلی دنیا است که در نزدیکی شهر بم در استان کرمان و بر بلندای صخره ای بزرگ، در جنوب رودخانه پشت رود، جا دارد.

ارگ بم بخشی از مجموعه ای بزرگ از بناهای تاریخی است که آن را در میان گرفته اند؛ شهر باستانی دازین با قدمتی در حدود هزاره اول پیش از میلاد در زمینهای شمال غربی بم امروزی برپا بوده و هنوز کوشک های میان محله های شهر دوران سده های نخستین اسلامی در آن پابرجای مانده اند و تنها قریه کوچکی در حوزه غربی آن آباد است؛ قلعه دختر در شمال رودخانه پشت رود و در جنوب آن بنای چارطاق و ساختمان کوشک و پیر علمدار و همچنین در مشرق و نزدیکی ارگ، بنای تاریخی مسجد حضرت رسول بر پیرامون فضای ارگ برپا بوده اند. هرچند که پیشینه این بنا ها سالیانی نشده است، با این حال دیرینگی آن ها، از سده های نخستین دوران اسلامی تا دوره ایلخانی تخمین زده میشود.

ساکنان ارگ بم در حدود یکصد و پنجاه سال پیش، برای واپسین بار ارگ را رها نموده و درون باروی شارسستان و در میان باغ ها و نخلستان های بیرون از شهر سکنی گزیدند. وسعت ارگ بم به بیست هکتار می رسد. جز باروی شارسستان که در حوزه شمالی به باروی ارگ نزدیک است و به فاصله اندکی از باروی ارگ جا دارد. در بخش جنوبی چهار بارو، بخش فراز کوه سنگی را احاطه کرده است. ساختمان ارگ بم در ریخت گسترش یافته اش از دو بخش مردم نشین و حاکم نشین تشکیل شده است. در فضای شمالی بیرون ارگ، بنای گنبد بزرگ یخدان و در نزدیکی آن دیواره رفیع یخ چاوون جا دارد.

بخش حاکم نشین بر فراز قله صخره و در شمال ارگ جا دارد و از بنا هایی چون برج اصلی، چهارفصل، خانه حاکم، چاه آب، حمام، خانه

رئیس سرباز خانه (ساختمان معروف به آسیاب بادی)، سرباز خانه، دروازه (ساسانی) و برج و بارو ساخته شده است.

فضای مردم نشین یا عامه نشین با حصار ی بلند در راستای شرقی غربی از بخش حاکم نشین جدا شده و دسترسی این دویخش به یکدیگر از راه دروازه ای است که از شمال بنای میر آخور به سرباز خانه حاکم نشین می رسد. بخش مردم نشین را به دوره ای از گسترش ارگ نسبت داده اند، با این حال این دویخش در میان باروی حصینی با ۳۸ برج بزرگ و کوچک جای دارد که یکپارچه به نظر میرسد و تنها دروازه این مجموعه در میان باروی جنوبی مردم نشین جاسازی شده است. فضای مردم نشین شامل: دروازه ورودی، بنای سردروازه، راسته بازار، مسجد جامع، بنای زورخانه (مقبره)، ساباط و خانه جهودا، میدان تکیه، مسجد پیامبر، حمام، مدرسه (خانقاه)، اصطبل، بنای میرآخور و محله های مسکونی است.

در کاوش های سالهای اخیر در فضای دروازه اسپیکان که در باروی شارسستان و در شمال غربی ارگ واقع است، تاسیسات آب رسانی مخفی ارگ آشکار گردید. آب دو رشته قنات در ساختمان پخشگاه همجوار با این دروازه، چند بخش شده و بخشی از آن از راه تنبوشه به ساختمان شترگلو در خندق غربی می رسیده و به میان ارگ هدایت میرسیده و در ساختمان حمام بخش غربی مردم نشین ظاهر می گردیده است.

این ارگ، در فهرست آثار میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیده است. این بنا پیش از سده ۵ پیش از میلاد ساخته شده و تا حدود سال ۱۸۵۰ میلادی مورد استفاده بوده است.

در تاریخ ۵ دی ۱۳۸۲، زمین لرزه ای شدید در این منطقه روی داد که باعث شد که این بنا تا حدود زیادی تخریب شود.

ارگ بم پیش از زمین لرزه

مساحت این ارگ، در حدود ۱۸۰,۰۰۰ متر مربع بوده و دیوارهایی به بلندی ۶ تا ۷ متر و درازای ۱۸۱۵ متر آن را احاطه کرده اند.

جاذبه های طبیعی:

بیلاقات ده بکردی

ده بکردی نامدارترین بیلاق مهم استان کرمان است که در دامنه کوه

شیر و کوه‌های بارز جای گرفته است. این منطقه از توابع شهرستان بم است و تنها ناحیه، با آب و هوای معتدل این منطقه است که در مسیر ارتباطی بم و کرمان به جیرفت و بندر عباس قرار دارد. ده بکردی از نواحی شگفت انگیز استان کرمان به شمار می‌رود و مانند بهشتی میان دو منطقه بسیار گرم بم و جیرفت جای گرفته است. این منطقه در دره‌ای سرسبز و خنک واقع شده و از درختان گردو، بادام، صنوبر و ... پوشیده شده است.

بیلاقات مسکون

منطقه بیلاقی مسکون در مسیر بم به جیرفت قرار دارد و فاصله آن تا جیرفت ۳۰ کیلومتر می‌باشد. این منطقه، آبادی‌های زیاد، مناظری زیبا و هوایی دلفریب دارد و تابستان‌ها به مرکز تفرجگاهی بزرگ تبدیل می‌شود.

کوه هزار

این کوه در ۱۱۴ کیلومتری شمال غربی بم در دهستان راین واقع شده و ۴۴۶۵ متر ارتفاع دارد. کوهستانی است به وسعت ۹۰۰ کیلومتر مربع مرکب از کوه‌های سربند و سرمشک که به وسیله ارتفاعات پست تری از سوی غرب به کوه‌های لاله‌زار و از جنوب به کوه بهرآسمان اتصال یافته است.

کوه قدمگاه

این کوه در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی بم و در مجاورت دهستان آب‌گرم قرار دارد که موقعیت دقیق استقرار آن شرق روستای در رود می‌باشد. این کوه از رشته کوه‌های بارز محسوب می‌شود و ۳۵۲۰ متر ارتفاع دارد.

پی نوشتها:

۱. معین، محمد. فرهنگ فارسی جلد اول، ص ۵۷۸
۲. تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، جلد اول، ص ۳۰۲
۳. لغت نامه ی دهخدا در لغت بم به نقل از ناظم الاطباء
۴. مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب ص ۱۷۱
۵. اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، مرآة البلدان، ص ۴۷۰

بن مایه:

- ۱) عبدالحسین سعیدیان / شناخت شهرهای ایران / انتشارات علم و زندگی
- ۲) مزگان سبزیان و دیگران / کتاب جامع ایرانگردی
- ۳) افشار سیستانی؛ ایرج / پژوهش در نام شهرهای ایران
- ۴) ویکی پدیا
- ۵) دانش نامه ی جهان اسلام
- ۶) تارنمای فرهنگسرا



کهن زنان ایران زمین

پروفیسور هایده ماری کخ
برگرداننده: امیر حسین اکبری شالچی
shaalchy.persianblog.ir

برگردان از: Heidemarie Koch, Die Frauen im
Herbst, ۴۸. Nr.; ۲۰۰۰ Alten Iran, Borsuys, Nr. Sommer
۲۰۰۰ Winter, ۴۹. Nr.; ۲۰۰۰

پیش از هر کس، این یونانیان هستند که از تاریخ پارسیان و زندگی شان به ما گزارش می‌دهند. نوشته‌های یونانی سال‌های سال یگانه سرچشمه پژوهش بوده‌اند. اگر بخواهیم گزارش‌های آنان را باور داشته باشیم، باید بگوییم پارس‌ها بسیار رشکین بوده‌اند و زنان را پشت قفل و کلون نگاه می‌داشته‌اند. پلوتارک، تاریخ نویس یونانی، چنین آورده است: «بیشتر بربرها به‌ویژه پارس‌ها درباره زن‌هایشان بسیار رشکین‌اند. آنان نه تنها زنان عقدی‌شان، بلکه زنان زرخرد و کنیزانی را که برای زمانی گذرا به زناشویی درمی‌آوردند، سخت می‌پایند تا مبادا چشمان بیگانه بر آنها افتد. زنان در خانه‌ها پشت قفل و کلون می‌زیند و هنگام سفر، در میان چادری که چهارسوییشان را گرفته، جای دارند.»

امروز نیز بیشتر تاریخ‌دانان همین دیدگاه را دارند و می‌کوشند به سادگی آن وضعی را که اینک در سرزمین‌های گوناگون خاور نزدیک وجود دارد تا به روزگاران کهن پس ببرند، بی‌آنکه بیندیشند وضع امروزی از اندیشه‌های یکسره دیگرگونه‌ای، از اسلام سرچشمه می‌گیرد.

اگر کسی به یادگارها و یافته‌های باستان‌شناسی نگاهی اندازد، نخست چنین می‌نماید که گزارش نویسندگان یونانی درست بوده است. برای نمونه اگر به تخت‌جمشید، بزرگ‌ترین سازه شاهنشاهی بزرگ پارس‌ها که به دست داریوش ساخته شده، نگاهی افکنیم، برداشتی همانند خواهیم کرد. در پای کوه رحمت، شهری هست که داریوش در سده ششم پیش از میلاد ساخته و یونانیان از آن با نام پرسپولیس، «شهر پارس‌ها»، یاد می‌کرده‌اند. ایرانیان خود آن را «پارسه» که نامی هماهنگ با مردم و سرزمینشان است، می‌نامیده‌اند. واژه «پارسه» هنوز به‌گونه‌ای در نام استان فارس زنده است.

سازه‌ها در پهنه‌ای به درازای ۴۵۵ متر و پهنای کم‌وبیش ۳۰۰ متر گردن فراخته‌اند. این همان جایی است که، به خواست داریوش، مرکز شاهنشاهی وی شد.

از سرتاسر نگاره‌های تخت‌جمشید می‌توان برداشت کرد که مردمان به خواست خود نزد شاه می‌آمده‌اند. انگار که زنجیره پایان‌ناپذیری را ساخته باشند. چرخش‌ها و گردش‌های نرم آنان به‌گونه‌ای است که گویی با هم سخن می‌گویند و همین ویژگی است که اندکی جان به این تصاویر می‌بخشد.

باری، سنگ‌نگاره‌های آپادانا به‌روشنی برنامه سیاسی داریوش شاه را به نمایش گذاشته‌اند که در آن هیچ نشانی از زن‌ها دیده نمی‌شود. یگانه موجود مؤنثی که دیده می‌شود ماده‌شیری است که یک ایلامی، همراه دو کره نرینه‌اش، سوی شکارگاه شاه می‌برد. جانشینان داریوش شالوده‌هایی را که او یک بار ریخته بازآفریده‌اند. اما در سرتاسر تخت‌جمشید چهره یک زن هم دیده نمی‌شود. این سخنی است که بسیار گفته‌اند تا نشان دهند گزارش‌های نویسندگان یونانی به‌روشنی درست است.

اما در تخت‌جمشید سندهایی از گونه‌ای دیگر نیز پیدا شده‌اند که بینش کاملاً تازه‌ای از چگونگی زندگی در فرمانروایی پارس‌ها می‌بخشند. این سندها کم‌وبیش ۳۰ هزار لوحه کوچک گلی هستند که در پی کاوش‌های سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ از دژی در استحکامات نظامی شمالی تخت‌جمشید پیدا شده‌اند. آنها از آن بایگانی اداره داریوش هستند (تاریخ سال‌های ۴۹۴ تا ۵۰۹ پیش از میلاد را دارند). این لوحه‌های کوچک به دبیره میخی و زبان ایلامی نوشته شده‌اند، یعنی به زبان آغازین مردم فلات ایران. پارس‌ها که در آغاز چادرنشین و سوارکار بودند، از خود دبیره‌ای نداشتند. تازه این داریوش بود که خواستار نوآوری آن شده بود. دبیره ساخته‌شده برای نخستین بار در سنگ‌نبشته بیستون به کار داشته شد. برای نوشتن امور اداری‌اش باید به ایلامی‌ها روی می‌کرد که از سده‌ها پیش در این‌گونه کارها تجربه داشتند. زبان آنان بسیار دشوار بود، چون هیچ پیوندی را با زبان‌های شناخته‌شده نشان نمی‌داد. در میان جستارهای گوناگون، وضع زنان در فرمانروایی بزرگ پارس‌ها نیز رونما می‌شود.

در لوحه‌ها، از صدها و صدها کارمندهای رسمی و غیررسمی و کارگر نام برده می‌شود. آنان کارمند دولت بوده‌اند و از دولت ایران مزد دریافت می‌کرده‌اند. مزد آنان مواد طبیعی، حبوبات (اغلب جو)، میوه، می و آبجو و گوشت بوده است، و گهگاه کنجد، روغن و جو برشته. حداقل سهمیه ماهانه بزرگسالان ۳۰ کیل حبوبات بوده است. این مقدار بسته به اینکه هرکسی چه آموزشی دیده بوده و از چه توان و شایستگی بهره‌مند بوده، بیشتر می‌شده است. برای نمونه هنرمندانی که در کارگاه‌های گنج‌خانه کار می‌کرده‌اند، ماهانه ۴۰ کیل جو می‌ستانده‌اند. و در این کار فرقی میان زن و مرد گذاشته نمی‌شده است! آنچه چشمگیر است اینکه شمار زنانی که این پیشه را داشته‌اند از مردها بیشتر بوده است.

زنان پس از زادن نوزاد، پنج ماه «مرخصی بارداری» داشته‌اند. در این پنج ماه، در کارگاه کار نمی‌کرده‌اند، اما مزد کمتری دریافت می‌کرده‌اند: ۲۰ کیل جو در ماه. البته بر سر این مقدار اندک، سهمیه ویژه‌ای هم افزوده می‌شد که اگر نوزاد پسر بود، ۲۰ کیل حبوبات و ۱۰ کیل می یا آبجو بود، و اگر نوزاد دختر بود، از هر کدام نیم این اندازه می‌شد. گویا پسر که می‌توانسته پس از آن به شاه خدمت نظامی کند، از دختر ارزش بیشتری داشته. اما این یگانه فرقی است که میان زن و مرد می‌گذاشته‌اند، گذشته

از این، تاکنون نتوانسته‌ایم فرق دیگری پیدا کنیم.

زن‌ها پس از پنج ماه، کار و پیشه‌شان را از سر می‌گرفتند. سپس بچه‌ها در ساعت‌های کار آنان به «دایه‌ها»یی که نیز در شمار کارمندان بودند و برای نمونه وابسته به گنج‌خانه‌ها بودند، سپرده می‌شدند. مادر این امکان را داشت که نیمه‌روز کار کند. آنان گذشته از پیشه خود، به خانه‌داری می‌پرداختند، به خانواده‌شان می‌رسیدند، جامه‌ها را می‌شستند و کارهای باغچه را هم انجام می‌دادند. نگهداری و پرورش جانوران کوچک نیز بخشی از ساختار خدمت‌داری را می‌ساخت، چون جانورانی مانند بزغاله زنده و کوچک نیز بخشی از درآمد کارکنان شمرده می‌شد. البته اگر زن‌ها باز هم کمتر کار می‌کردند، مزدشان هم باز پایین‌تر می‌آمد. از همین روست که زنان بسیاری را داریم که جامه‌ها و بالاپوش‌های بسیار ظریفی را می‌دوخته‌اند و ماهانه ۴۰ کیل جو دریافت می‌کرده‌اند، درحالی که مردانی را نیز داریم که همین کار را می‌کرده‌اند، اما ۴۵ کیل جو می‌ستانده‌اند. این رهنمودی بر آن است که زنان «پاره‌وقت» کار می‌کرده‌اند.

روشن است که کودکان از همان هنگام زاده شدن در تورینه (شبكة) رسیدگی اداره‌های هخامنشی جای داشته‌اند. هرچه سنشان بالاتر می‌رفت، سهمیه‌شان هم بیشتر می‌شد. می‌توان گمان زد که آنان باید در سن پایین به دیگران یاری می‌رسانده‌اند و آموزش ویژه کارهای گوناگون را می‌دیده‌اند.

زنان می‌توانستند به جایگاه‌های راهبری کننده نیز دست یابند. چنین است که برای نمونه سرپرستان کارگاه‌های گنج‌خانه‌ها همیشه زن‌اند. این سرپرست‌ها درآمدی افزون‌تر از همه کارکنان دیگر، افزون‌تر از همه مردان زیردستان داشته‌اند، یعنی ۵۰ کیل جو، ۳۰ کیل می و ۱/۳ گوساله در هر ماه. حتی یک بار هم در جیره باده استثنایی دیده نمی‌شود.

زنان و مردان کنار یکدیگر کار می‌کرده‌اند و به روشنی برابر بوده‌اند، زنان نیز باید تا اندازه‌ای کارهای دشوار انجام می‌داده‌اند. بدین‌سان، کارگران کشاورز بسیاری نام برده می‌شوند که در میان‌شان برخی حتی «زن کارگر کارهای سنگین» نامیده شده‌اند. گروه‌های کارگران «سنگ‌تراش» بیشتر از زنان تشکیل می‌شده‌اند. می‌توان پنداشت سنگ‌نگاره‌هایی که انبوهه شگفت‌انگیزی از آنها در تخت جمشید در برابر دیدگان ماست به دست همین زنان به پرداز نهایی می‌رسیده‌اند. سطح‌های آینه‌وار آنها امروزه تنها در چند جا به یادگار مانده‌اند. البته در اروپا هم این کار برای زن‌ها چندان غیرمعمول نبوده است. برای نمونه در میان کنیزانی که فرستاده قیصر اتریش در ۱۷۰۰ در قسطنطنیه فروخته، یک «سنگ‌تراش» بلغرادی هم هست. پس گویا از سده‌ها پیش زنانی بوده‌اند که روی سنگ کار می‌کرده‌اند. بی‌شک این کار برایشان سخت و توان‌فرسا بوده است.

بیشتر زنانی که بر لوحه‌های تخت جمشید نام برده شده‌اند درزیگری می‌کرده‌اند. آنان با کارهای چندگونه‌ای روبه‌رو بوده‌اند؛ جامه‌های ساده می‌دوخته‌اند، اما جامه‌های بسیار پرشکوهی نیز می‌دوخته‌اند که شاه برای سرفراز کردن کسان به آنها پیشکش می‌کرده است. آنان بی‌گمان پارچه‌های کتان، پنبه‌ای، پشمی و ابریشمی نیز می‌بافته‌اند و برخی پارچه‌ها را هنرمندانه سوزن‌دوزی می‌کرده‌اند. در گنج‌خانه تخت جمشید، بازمانده‌های نخ‌های زرین و مرواریدهای کوچکی یافت شده که روی پارچه دوخته شده بوده‌اند.

با نشانه‌هایی که بر سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید هست، می‌توان پنداشتی

از ریخت و قواره آن جامه‌های پربها داشت.

امروز از رنگ آنها چیزی به دست نداریم، مگر اندازه‌ای بسیار اندک از آنچه اینجا و آنجا بر جای مانده است. اما شالوده‌ها و طرح‌ها را به خوبی می‌توان بازساخت.

زن‌های کارگاه‌های شاه، گذشته از کارهای مربوط به جامه‌ها، به قالی‌بافی نیز می‌پرداخته‌اند. نمونه‌ای از کارهای ایشان که باید از سده پنجم پیش از میلاد باشد، از گوری در پازیریک در روسیه یافت شده، آن هم بسیار سالم. آن قالی هم اینک در آرمنیاز سن‌پترزبورگ است. میان آن پر از طرح‌های ستاره‌شکل است. چند لبه کناره‌ای دور آن است که نقش چند سوار بر خود دارند، رده‌ای از جانوران و نواری پهن آراسته به نگاره‌های چند سوار در آنجا دیده می‌شود.

زنان همان امکانات مردان را داشته‌اند که توانسته‌اند آموزش مهارت‌های ویژه‌ای را ببینند، و همان دستمزد مردها را دریافت می‌کرده‌اند. در این زمینه به‌ویژه نمونه‌هایی از کارهای دستی هنری و ظریف زنان را در دست داریم. برای نمونه اسناد نشان می‌دهند که کارگران ملکه، چه مرد بوده‌اند و چه زن، دستمزد یکسانی دریافت می‌کرده‌اند. یگانه چیزی که میزان دستمزد را تعیین می‌کرده کار انجام‌شده بود. پس در قلمرو بزرگ پارس‌ها در روزگار داریوش، با آن برابری زن و مرد روبه‌رو هستیم که در اروپای پایان سده بیستم هنوز هم برای رسیدن به آن پیکار می‌شود!

البته بر لوحه‌ها زنجیره دیگری از پیشه‌ها را می‌یابیم که هیچ زنی در آنها شرکت نداشته و چنین است که آنان را در جایگاه‌های راهبری، سرپرستی اداره‌های منطقه‌ها یا در راهبری حساب‌ها و آزمون‌درستی آنها نمی‌یابیم. یکی از وظیفه‌های مردان این بوده که رهسپار منطقه‌های بزرگ و کوچک شوند و میان آنها گردشی کنند تا بتوانند بر مراکز اداری گوناگون نظارت کنند. اما گویا چنین چشمداشتی از زنان در میان نبوده، زیرا کار آنان بیشتر در یک‌جا و ایستا بوده است. چنین می‌نماید که این باور که زن باید نزد خانواده‌اش باشد در این زمینه نقشی بازی می‌کرده. خانواده و وظیفه‌های زن در آن جستاری بوده که ساختار اداری به آن توجه بسیاری می‌کرده است.

اما کار زنان خانواده شاهی به‌گونه‌ای دیگر بوده. برابری آنان بسیار هویداتر است. زنان داریوش به هیچ روی بندی شبتان نبوده‌اند، بلکه از آزادی بسیاری بهره‌مند بوده‌اند. کشتزارهای گسترده از آن ایشان بوده و همه کارگاه‌ها با صدها کارگر زیر فرمان آنان بوده است.

روشن است که آنان از چنین راه‌هایی به درآمد بالایی دست می‌یافته‌اند. از اینجاست که هرودت می‌نویسد مالیات شهر آنتولای مصر هزینه کفش‌های ملکه پارس می‌شده است. سخن افلاطون بسیار گویاست: «یک بار از مرد موثقی شنیدم (یکی از آنهایی که نزد شاه ایران رفته بوده) که وی پس از نزدیک به یک روز رهسپاری، به سرزمینی بزرگ و سرسبز رسیده بوده که بومیان آن را "کمربند همسر شاه" می‌نامیده‌اند. باز جای دیگری بوده که "چادر" نام داشته. و باز منطقه‌های زیبا و سرسبز دیگری بوده که به زیورهای زنان پیوستگی داشته، و هر کدام از آنها به نام یکی از لوازم آرایش خوانده می‌شده است.» روشن است که نویسندگان یونانی توانسته به شکوه غول‌آسای ملکه‌های ایران پی ببرند. اما هسته‌ای دیگر از راستی هم در این گزارش‌ها نهان است. لوحه‌های اداری تخت جمشید نشان می‌دهد که نوجوان‌هایی که برای ملکه کار می‌کرده‌اند «گنجینه‌ای» را از کرمان آورده‌اند که آن می‌تواند مالیات دریافتی آن بانو از دارایی‌ها و داشته‌ها در آن استان بوده باشد. یک جای دیگر، چهل نوجوان کارگزار ملکه اپاکیش نوشته‌ای مهرشده از کرمان را، به تاریخ نخستین ماه سال ۵۰۰ پیش از

می‌لاد، در دست داشته و راهی شوش بوده‌اند. شاید آنها هم مالیات سالانه را برای بانوی فرمانروا می‌برده‌اند.

بر لوحه‌های اداری با نام چهار زن روبه‌رو می‌شویم: آتوسا، ارتیستونه، رته‌بامه و اپاکیش. آتوسا (به پارسی باستان Hutaatha، زنی که پاهایش زیباست)، بزرگ‌ترین دختر کوروش بود و همسر اصلی داریوش بزرگ و مادر خشایارشا و لیبعهد. با نام وی تنها دو بار در لوحه‌ها روبه‌رو می‌شویم، یعنی آنجا که مالیات گندم و جو برایش فرستاده شده است.

اما برخلاف او، نام خواهر کوچکش ارتیستونه (به پارسی باستان Rtastuna، ستون سامان درست) بسیار می‌آید و چنین می‌نماید که درباره‌ی او هم، مانند خواهرانش، سخن بر سر درآمد مالیاتی جو و گندم و انجیر است. شاید وی از برخی فرآورده‌های طبیعی دیگر هم برخوردار می‌شده، اما سندی در این مورد دست نداریم. این درآمدها به کاخ‌های شهبانو می‌رفته، کاخ‌هایی که به دارایی‌های دیگری هم پیوستگی داشته‌اند. ارتیستونه کاخ‌های بسیار داشته است. اتفاقاً لوحه‌ای در دست داریم که از دیدار شاه با وی در ۴۹۸ پیش از میلاد گزارش می‌دهد.

کارهای اداری هم تنها به شهبانو فرجام نمی‌یافته، بلکه وی باید صورتحساب‌های خود را به سامان نگاه می‌داشته و در زمان لازم آنها را رو می‌کرده است. وی در یکی از آن نامه‌ها دستور می‌دهد که شلامانو، اداره‌گر اموال او، هزار لیتر باده را از کاخش در کوگنکا بگیرد و به یک سرپرست حسابداری به نام گاو‌شَه‌پانه تحویل دهد. به‌دشواری می‌توان گفت که این پرداختی برای خود سرپرست حسابداری بوده، بلکه گویا سرپرست حسابداری، با بررسی صورتحساب‌های شهبانو ارتیستونه، روشن کرده بوده که این اندازه باده برای پرداخت مزد یا پاداش کارکنان بایسته بوده است. وی باید آنها را در جایگاهی ویژه به کارمندی دیگر به نام رتیمه می‌داده. از رتیمه بیشتر از وی، در میان تکالیفی که ارتیستونه در نامه‌هایش یاد می‌کند، نام برده می‌شود.

هویداست که شهبانو در جای‌جای کشور می‌گشته، شاید چون درستی کاروردها را در زمینه‌ی دارایی‌های گوناگون خود می‌آزموده، شاید هم گاه می‌خواسته در تخت‌جمشید یا شوش شاه را ببیند.

با اینکه، چنانکه در آغاز گفتیم، پلوتارک می‌نویسد که زنان ایرانی در اربابه‌های بسته‌ای سفر می‌کرده‌اند، همه منابع هخامنشی نشان می‌دهد که زن‌های خانواده‌ی شاهی خود اسب می‌رانده‌اند. نمایشی چنین از زنان سوارکار بر سنگ‌نگاره‌ای است که در ترکیه امروز، در نزدیکی داسکلیون، ساتراپ‌نشین ایلامی-پارسی پیدا شده است.

دو سند تخت‌جمشید که مکمل هم‌اند آگاهی‌های ویژه‌ای به ما می‌دهند که گویا شهبانو ارتیستونه در آغاز سال ۵۰۳ پیش از میلاد پذیرایی کلانی در تخت‌جمشید کرده و حدود دو هزار مهمان داشته است.

برای شهبانو رته‌بامه (درخشندگی سامان درست و برحق) هزینه‌های بسیار بیشتری ثبت شده است. نویسندگان یونانی از وی یاد نکرده‌اند، اما گویا او جایگاهی پرجا داشته و نام او بسیار بر لوحه‌های اداری رونما می‌شود. گویا او نخستین زن داریوش (دختر نیزه‌دار وی، گوَبَرَوَه) بوده است. او پیش از آنکه داریوش شاه شود، به همسری وی درآمد بود و چنین می‌نماید که رته‌بامه زمین‌های گسترده‌ای در پهنه‌ی ایلامی داشته. گواه آن نامه‌ای بوده که به سرحسابداریش نوشته است.

شهبانو رته‌بامه از زمین‌های گسترده‌اش در ایلامی بسیار دیدار



می‌کرده و در این دیدارها مواد غذایی بسیاری به مصرف وی و همراهانش می‌رسیده است. او یا با همراهان پرشمارش، زمانی دراز را در آنجا سپری کرده، یا همان کار ارتیستونه، شهبانوی دیگر را کرده. پس همان‌گونه که او بزمی کلان در تخت‌جمشید برپا کرده بوده، وی هم پذیرایی بزرگی در شوش برگزار کرده بوده، بلکه از آن هم بزرگ‌تر. بر سندهای دیگری که از رته‌بامه نام می‌برند هم با هزینه‌های بالایی روبه‌رو می‌شویم. برای نمونه او در هیدلی، در مرز میان پهنه‌های ایلامی و پارسی، ۴۶۲۰ کیل جو و آرد دریافت می‌کند و حتی در جایی به نام کنتَوَه ۵۶۶۰ کیل. شهبانو همه‌ی این هزینه‌ها را، با مهر خود، درست شمرده. جای مهر او سواری را نشان می‌دهد که زوبین به‌دست از پشت دو گورخر می‌تازد.

این طرح چندان هم زنانه نیست، اما به ما گواهی می‌دهد که زنان پارسی می‌توانسته‌اند با «مردها» برابری کنند. هرودت هم گزارشی در تأیید این سخن دارد و می‌گوید که شاهدخت‌های پارسی سواری، شکار و حتی رزم می‌کرده‌اند. کتزیاس نیز که زمانی دراز پزشک دربار هخامنشی بوده (حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد) از وجود رکسانه، زن پارسی که پیکری ورزیده داشت و در تیراندازی و نیزه‌افکنی بسیار ورزیده بود آگاه بوده است.

رته‌بامه نه تنها زمین‌های گسترده‌ای داشته، بلکه دارنده‌ی کارگاه‌های بزرگی با صدها کارگر نیز بوده. شمار هر کدام از گروه‌های کارگران میان ۴۲۰ تا ۴۸۰ بوده است. بیش از این روشن نشده که آنان چه کاری بر دوش داشته‌اند. کارگاه‌ها بیشتر در منطقه‌ی شیراز بوده‌اند، اما در بسیاری جایگاه‌های دیگر پیرامونی نیز وجود داشته‌اند. بازبینی کارکرد کارگاه‌های شهبانو و کارگران آنها را گرداننده‌ای به نام رسته بر دوش داشته که نام وی در بسیاری از سندها آمده است. همان‌گونه که در پیوند با شهبانوها، آتوسا و ارتیستونه، دیدیم، بیشتر هزینه‌ی رسیدگی به مردم از راه مالیات‌ها تأمین می‌شده. کارگران نه تنها غله، بلکه انار و توت نیز دریافت می‌کرده‌اند.

ملکه دیگری نیز همانند ملکه رته‌بامه گروهی از کارگران را زیر سرپرستی خود داشته. نام او را تنها از راه لوحه‌های اداری می‌دانیم. شاید آن را بتوان اپاکیش خواند، اما نمی‌توان در این باره گمانی نورزید. همچنین وی با گروه‌های گوناگونی از کارگران شیراز سروکار داشته. کارمند دیگری به نام ویشتانه نیز به کار کارکنان اپاکیش رسیدگی می‌کرده. این گروه هم تا آنجایی که از سندهای به‌دست‌آمده می‌توانیم دریابیم، ۴۷۵ کارگر داشته است.

با بررسی لوحه‌های اداری تخت‌جمشید، به تصویر کاملاً تازه‌ای از

شاهزنان های هخامنشی دست می یابیم. آنان زن هایی نبوده اند که مانند کالاهایی لوکس در شبستانی بسته نگاه داشته شوند، آنها زانی نبوده اند که، آن گونه که نویسندگان یونانی می خواهند به ما بپذیرانند، مالیات همه شهرها را برای کفش های خود هزینه کنند. البته اندوخته های انبوهی برای ایشان و همراهانشان وجود داشته، اما آنان باید حتماً سهم خود را به اداره می بردند. آنها خود نظارت بر امور کشتزارها و کارگاهها و کارخانه هایشان را بر دوش داشتند، رهنمودهایی برای رسیدگی به کارگران می دادند و درستی صورتحسابها را می آزمودند. همچنین اگر کارها را کارمندان اداری شان به انجام می رساندند و نتیجه را پیش روی ایشان می گذاشتند، آنان باید با مهری، درستی درآمدها و خرجها را به گردن می گرفتند. آنها برای این کار بسیار در کشور می گشتند، و نه تنها با همراهی شاه، بلکه با تکیه به خود این کار را می کردند و وضع کشتزارها و کارگاههایشان را درست زیر نظر می گرفتند و بر عمل مسئولان نظارت می کردند.

زنجیره بلند از زنان به شبستان شاه بستگی داشتند. داریوش پس از بر تخت نشستن، سرپرستی زنان شاه پیشین، کمبوجیه، را نیز بر گردن گرفت. این کار از یک سو، بی شک تاکتیکی هوشمندانه بود که وی با کسانی چون دخترهای کورش بزرگ، اتوسا و آرتوستونه، پیوند زناشویی داشته باشد؛ از سوی دیگر، پذیرش این زنان به استواری طبقه او یاری می رساند. آنچه در خانه فرمانروا به انجام می رسید شاید تا اندازه ای الگوی اشراف و خانواده های بلند پایه باشد. اما بیشتر مردم تنها یک همسر داشته اند. همان گونه که از سندهای دیگر بخش های قلمرو هخامنشی در بابل و مصر درمی یابیم، آیین و سنت گسترده باید تک همسری بوده باشد. یک شهروند عادی به دشواری می تواند از پس چند همسر برآید.

به سادگی می توان از اسناد چنین برداشت کرد که یک پدر، یک مادر و فرزندان خانواده ای را می ساخته اند.

در کنار زانی که کار اداری و دولتی داشته اند و در لوحه های اداری با آنها روبه رو می شویم، هزاران زن دیگر هم بوده اند که اداره اسناد تنها در مورد هایی استثنایی ثبتی از آنان کرده است. آنان زن های پیشه ور و کشاورز بوده اند، زنان زمینداری که با تکیه بر خود کار می کرده اند. حداکثر آگاهی ما از آنان به سهم محصولات غله شان یا تحویل گله های جانورانشان برمی گردد. از دیگر پهنه های شاهنشاهی بزرگ هخامنشی، در بابل یا مصر نیز، ساختارهای حقوقی قابل شناسایی اند که نشان می دهد زنان اشخاصی آزاد و برخوردار از حق و حقوق دانسته می شده اند، می توانسته اند دادرسی کنند، از شوهرشان جدا شوند بی آنکه دارای شان را از دست دهند، یا زمینشان را آزادانه در اختیار خود داشته باشند. قانونها بسته به اینکه شخص مصری یا یهودی بوده، اندکی با هم فرق می کردند، چون اداره های هخامنشی به روشنی می کوشیدند سنت های مردمان گوناگون را همچنان نگاه دارند. اما روی هم رفته یک چیز بسیار هویداست و آن اینکه وضعیت حقوقی زنان در همه این پهنه ها همانند بوده است. هر چند سندهای وضعیتی چینی در دست بوده و تاریخ شناسان از آن آگاه بوده اند، نخواسته اند آن را شامل مرکز شاهنشاهی پارس ها و زنان پارسی بدانند. هم اینک بررسی موشکافانه لوحه های اداری تخت جمشید نشان می دهد که زنان پارسی دوره فرمانروایی داریوش برخوردار از موقعیتی بوده اند که، در میان همه مردمان کهن، یگانه و بی هم تاست.

همان گونه که گفته شد، بر هیچ کدام از سنگ نگاره های بزرگ و پر شمار تخت جمشید زنی دیده نمی شود، که این امر البته درباره شوش و پاسارگاد

نیز صادق است. از این رو با بدخواهی گفته اند که پارس ها اصلاً زن ها را تصویر نمی کرده اند؛ اما زنان به روشنی در برنامه های رسمی که نشانگر شکوه و توانمندی فرمانروایانش بوده، حضور داشته اند. هرودت گزارش می کند که داریوش فرمان ساختن تصویر زرین سوگلی خود، آرتوستونه، را داده بوده که شوربختانه آن تصویر به دست ما نرسیده است.

در میان هنرهای ظریف، توده انبوهی از تصویرهایی در دسترس ماست که به خوبی نشان می دهند سر و روی زن ها در پهنه بزرگ فرمانروایی هخامنشی چگونه بوده. در نگاه نخست، چنین می نماید که جامه هایشان درست همانند مردان است. همان جامه چین دار و همان کلاهها را به تن و به سر دارند. بیش از همه به تاج کنگره دار برمی خوریم. از آنجایی که مردان هم زیورهای بسیاری بر خود آویخته اند، از این راه نمی توان نتایج خوبی یافت.

می توان گفت که مد در همه این شاهنشاهی بزرگ یک گونه بوده، همه زنان چشم به دربار شاه بزرگ در تخت جمشید داشته اند و می کوشیده اند از جامه های توانگرانه درباری تقلید کنند. نمونه آن نگاره ای است بر سنگ آهک که در مصر یافت شده و هم اینک در موزه بروکلین نگاهداری می شود. زنی را می بینیم که جامه پرچین هخامنشی بر تن دارد. آنچه به خوبی به چشم می آید چین های جلویی و عمودی و برآمده است، و بخشی که میان چین ها جای گرفته و چین های کمانمانندی دارد. جامه را بسیار گشاد گرفته اند و پشت آن آویزان است. آستین های بسیار فرومی افتد. بانو دست هایش را بر هم گذاشته و الگویی پهن که سر شیر دارد مچ چپش را که دیده می شود، می آراید. بر گردنش چند رده مروارید است، از همان گردنبندهایی که اصلش در پاسارگاد پیدا شده است. گوشواره های پهنی گوش هایش را می آراید. بر موهای طوقی است آراسته به رده گل، از همان هایی که جنگاوران سنگ نگاره بیستون هم دارند. آرایشگر او هم از واپسین مد مردان تخت جمشید آگاه بوده. موهایش بسیار کوتاه است و درست مانند خود شاه دسته پریشتی از آنها به گونه ای باددار دور سرش را گرفته است. آن گونه که سینه هایش نشان می دهد وی باید ز سر کوچک و آبی رنگی که از جنسی شیشه مانند است و شاید لاجورد ساختگی بوده نیز همان مدل مو را دارد. این سر در تخت جمشید پیدا شده، چشمها و ابروهایش آراسته به رنگ دیگری بوده اند. بیشتر آن را چهره شاهزاده ای دانسته اند، اما به خوبی می تواند سیمای زنی باشد.

تصویر دو زن برجسته همراه با پیشخدمت هایشان در قالیچه مانندی کوچک بافته ش. آن هم مانند قالیچه ای که در جنوب روسیه پیدا شده. این پارچه بریده می شده و روی زین انداخته می شده است. اما توانسته اند نقش روی آن را بازسازی کنند. این زن ها هم جامه پرچین هخامنشی به تن دارند. دو سوی جامه ها و طرح آستین ها نشان می دهند که جامه های خاتون ها بیش از جامه های پیشخدمت ها پارچه برده است. زنان نیز مانند مرد های اشرافی یا شاه، تاج هایی کوچک و کنگره دار به سر دارند. زنان روی آنها چادری هم انداخته اند.

زنان بر روی نقش های مهرها هم اغلب با همین سر و روی دیده می شوند. نمونه ای بسیار زیبا از آن امروز در موزه لوور نگهداری می شود. بانویی ارجمند بر صندلی تختمانندی که تکیه گاهی بلند دارد نشسته، همان گونه که شاه در تخت جمشید نشسته است. پاهایش را بر زیرپایی گذاشته و گلی در دست دارد. وی جامه دربار هخامنشی را بر تن دارد، کلاهی تاجوار سرش است و چادری بر آن. وی زنی والا است که با طرحی درباری آگاهانه بالاتر نشان داده شده. پیشخدمتی با موهای دماسبی بلندی که از پشت فروآویخته در برابرش ایستاده و پرنده کوچکی را

در دست دارد. خواسته‌اند آن را قربانی بدانند، اما بازپچه یا از لوازم آرایش است. شاید هم جانوری باشد که برای سرگرمی در دست و بالشان می‌گرفته‌اند، قناری بانویی بلندپایه.

یکی از مهرها که امروز در لندن نگهداری می‌شود به‌روشنی نشان می‌دهد که پرنده‌ای که اغلب در پیوند با زنان است به‌هیچ‌روی نمی‌تواند قربانی یک ایزد باشد. بانو در اینجا پرنده کوچک را نگاه داشته تا دخترش با آن بازی کند.

بانوان پارسی در تصویرهای بی‌شمار مهری دیگری هم با جامه پرچین دیده می‌شوند. بر روی مهری که امروزه در آکسفورد نگهداری می‌شود، مردی با جامه سوارکاری و باشلق ایرانی بر چهارپایه‌ای نشسته، زنی که جامه پرچین و آستین گشادی پوشیده و ته گیسوان بلندش آراسته به گوهر است، کوزه باده به او می‌دهد.

در مهری دیگر، زنی را می‌بینیم که سرگرم آرایش است. وی بر چارپایه‌ای نشسته و خود را در آینه می‌نگرد. زن پیشخدمتی در پشت سرش، وی را با بادبزن باد می‌زند. زن دیگری روبه‌رویش ایستاده تا دیگر لوازم آرایش را به او بدهد. آنچه که وی در دست راست دارد مانند کلاه گیس است.

آنچه گذشت نگاهی گذراست بر تصویرهای زنان دوره هخامنشی. روشن ساختیم که نه جامه‌ها، از جمله کلاه‌ها، و نه زیورهایشان با مردان فرقی نداشته. حتی طرح‌هایی که شاه و نمایندگان را نشان می‌دهند، همان همان سنگ‌نگاره شرفیابی که به‌خوبی هم شناخته شده و تصویر مرکزی پلکان بزرگ آپاداناست، به دست زنان خودآگاه شاهنشاهی بزرگ پارس، آن هم بدون هیچ‌گونه اجبار، کار شده است.

بدین‌سان می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که آن پنداره‌ای که نویسندگان یونانی پیش کشیده بودند که می‌گفت زن پارسی تنها زنی لوکس بوده و سخت زیر نظر بوده و باید همه زندگی‌اش را در شبستان می‌گذرانده، سخنی نیست که پایدار بماند. نمایش‌ها و تصویرهایی که، پیش از هر جا، از لوحه‌های تخت‌جمشید برمی‌آیند، چهره بسیار دیگرگونه‌ای را در برابر ما می‌گذارند. اتفاقاً درست همان زنان پارسی دوره فرمانروایی داریوش هستند که، در میان همه مردمان جهان کهن، جایگاهی بی‌همتا و یگانه داشته‌اند. آنان مانند مردان امکان داشته‌اند در رشته‌های ویژه‌ای آموزش ببینند، و دستمزدی برابر آنان نیز دریافت می‌کرده‌اند. یگانه چیزی که مزد را تعیین می‌کرده کاری بوده که انجام می‌شده است. همچنین آنها را در جایگاه‌های پرمسئولیت و راهبرانه نیز کم نمی‌بینیم.



واقعیت آن است که اگر برای نوشتن تاریخ پادشاهی داریوش، سنگ نبشته های او در نقش رستم، بیستون به اضافه هزاران گل نبشته خزانه را در اختیار داریم (که به صورت غیرمستقیم به کار مورخ می آید) یا در نوشتن تاریخ پادشاهی کوروش اعلامیه وی در بابل را در اختیار داریم، اما در نوشتن وقایع و حوادث دوران پادشاهی کمبوجیه جز پراکنده-گویی های "هرودوت"، هیچ چیز در اختیار نداریم! بنابراین میدان برای تخت و تازهای هرودوت باز مانده است. البته که ما امروز خلاصه فوتیوس را هم در کنار "تواریخ" داریم، اما آن هم نوشته یک پزشک کنیدوسی (کنزیاس) است که متأسفانه علیرغم زندگی در دربار پارس، به قصه گویی پرداخته است! در حالیکه اگر به نوشتن وقایع حقیقی پارس می پرداخت، امروز گنجینه بسیار پُر بهایی در دسترس ما بود!

من نمیخواهم پس از گذشت ۲۵ قرن، نقش وکیل مدافع پسر کوروش را بازی کنم! نیز میدانم که به هر حال، کمبوجیهی مصریان، همچون کوروش محبوب بابلیان نبوده است! اما واقعیت آن است که در نوشتن احوال دومین پادشاه هخامنشی، از آنجا که یگانه منبع و مرجع ما هرودوت است، نهایت احتیاط را باید کار برد! چگونه میتوانیم با وجود این روایت هرودوت، با دیگر اتهامات او در مورد کمبوجیه کنار بیاییم؟

تواریخ (ترجمه دکتر هادی هدایتی)، کتاب سوم، بند ۲:

مصری ها کمبوجیه را از خود میدانند و مدعی هستند که او از همین دختر آپریس (آپریس پادشاه مصر از سال ۵۹۳ تا ۵۶۹ پیش از میلاد که توسط آماریس خلع شد!) به دنیا آمده (...). آنها با این تظاهری که به داشتن روابط خویشاوندی با خاندان کوروش میکنند، حقیقت را تحریف میکنند. در این باره چنین بود واقعیت مطلب.

ما کاری به استدلال هرودوت که میگوید "ممکن نیست کمبوجیه مادری مصری داشته باشد"، نداریم. برای ما مهم چیز نیست که مصریان، مدعی آن بوده اند. یعنی ادعای خویشاوندی با کوروش و کمبوجیه. پس کمبوجیه به راستی آن شاهزاده منفور مصری ها نبوده که هرودوت میخواهد آن را به ما بقبولاند.

قابل توجه تر از این، سنگ گور به دست آمده در سرائیوم (محل دفن گور مومیایی های آپریس) است که در سال ۵۲۴ پیش از میلاد به دستور کمبوجیه برای گاو آپریس ساخته شده است. در این نگاره، کمبوجیه در حالیکه پیراهن مصری بر تن دارد، برای ادای احترام زانو زده است. با این حال، انگار معجزه سخنان هرودوت بر مورخان بیش از آن چیز نیست که ما تصور میکنیم!

در یک پاپیروس که امروز در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود، چنین نوشته شده است: بیش از این آذوقه به آنها (کاهنان) ندهید. آنها باید برای خدایان خود غاز پرورش دهند!

این نشان میدهد که کمبوجیه از قدرت بیش از اندازه کاهنان مصری خشمگین بوده و به همین دلیل توجه چندانی به خواسته های آنان نکرده است! بدیهی ست که کاهنان مصری از زمره ی متحجر ترین و خشک مغز ترین کاهنان جهان بودند، بر اثر قدرت از دست رفته خود



توسط کمبوجیه چنان کینه ای از وی به دل گرفتند که سالها بعد اثر این کینه توزی را به هرودوت انتقال دادند. اما آیا نارضایتی کاهنان مصری می تواند نماد نارضایتی همه ی مردم مصر باشد؟ آیا کاهنان میتوانند نماینده خواسته ها و آرزوهای ملت مصر باشد؟

آیا قضاوت هرودوت، همان قضاوت خشم آلود کاهنان مصری درباره کمبوجیه نیست؟ درباره تأثیرپذیری هرودوت از روایان مصری همین بس که هرودوت، کشته شدن غیرعمدی کمبوجیه را حاصل خشم خداوند مصر به دلیل بی حرمتی وی به آپریس میدانند! البته که کمبوجیه با همین کم توجهی ها به کاهنان و معبد، زمینه جاری شدن سیل اتهامات را به خود هموار ساخت! هر چند که بسیاری از این اتهامات، در واقع چیزی جز کینه های پنهان کاهنان متعصب و تندخوی مصری نیست!

به لیست این اتهامات که چکیده بندهای ۱ تا ۳۸ از کتاب سوم هرودوت است، به دقت توجه کنید:

- ۱- کشتن گاو آپریس
- ۲- تازیانه زدن بزرگان مصر و تار و مار مردم مصر حین برگزاری جشن های مذهبی
- ۳- کشتن بردیا در ایران
- ۴- کشتن خواهر در مصر
- ۵- کشتن ساقی ویژه دربار (فرزند پسرگراسپ)
- ۶- زنده به گور کردن ۱۲ پارسی والانسب
- ۷- اعدام خدمتکاران

امیرمهدی بدیع، فلسفه دان و تاریخ دان ایرانی درباره داستان اتهامات کمبوجیه، چنین می نویسد:

داستانی کینه توزانه و سرشار از مطالب نادرست، افسانه های نامعقول

و داستان‌هایی جان‌گرفته و آب و روغن یافته‌ای که حتی با وجود انطباق مصنوعی با اوضاع و احوال زمان کمبوجیه چیزی جز باوه‌های خالهزنکانه بی بهره از هرگونه ارزش تاریخی نیستند. در واقع هرودوت، خود در نفرت منابع اطلاعاتی خویش نسبت به امپراتوری هخامنشی شریک است، زیرا که این منابع از سویی عبارتند از ایونیهای آسیا که از آن رو از کمبوجیه نفرت داشتند که در زمان پادشاهی او بود که دریافتند ارباب آنها از آن پس، ایران خواهد بود و از سوی دیگر کاهنان مصری که متعصب‌ترین و خرافاتی‌ترین روحانیت در تاریخ جهان بودند و بنابراین گواهی‌های آنها کاملاً مشکوک و مردود است. زیرا ناچار بودند از فرعون‌ی مانند کمبوجیه بیزار باشند که به اعتقادات و خرافات آنها باور نداشت. (یونانیان و بربرها، کتاب پنجم، ص ۳۹۸ و ۳۹۹)

از سوی دیگر در کنار این نفرت همراه با کینه کاهنان مصری، تندیس "اوجاهورسنه" یعنی یکی از سرشناس‌ترین شخصیت‌های مصری را داریم. اوجاهورسنه که بانفوذترین شخصیت مذهبی مصری بود، بر روی تندیس خود، که هم اکنون در موزه واتیکان نگهداری میشود، "از کمبوجیه به نام پدیدآورنده نظم یاد کرده و او را مانند شاهان پیشین، منزله از هرگونه خشونت و زیاده‌روی و نگهبان آیین‌ها و سنت‌های دینی و نیز وارث همه‌ی فضیلت‌های باستانی معرفی میکند. (پرویز رجبی، هزاره-های گمشده، کتاب دوم، ص ۱۹۱)"

البته آقای رجبی پژوهشگر برجسته کشورمان، این تندیس و نیز منشور کوروش را حاصل مهارت دستگاه تبلیغاتی پارس میدانند. اما اگر به فرض هم این موضوع صحت داشته باشد، پس میتوان اتهام‌ها و دشنام‌گویی‌های هرودوت درباره کمبوجیه را حاصل مهارت دستگاه تبلیغاتی کاهنان مصر بدانیم و بس!

مودی‌ترین مورخ جهان

هرودوت، به معنای اخص کلمه مودی‌ترین مورخ جهان است. او به جای آنکه استدلال‌ها، داوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های شخصی را از زبان خویش بیان کند، آنها را در سناریویی از پیش طراحی شده به صورت مکالمه‌ها و گفتارهایی میان شاه و سران بلندمرتبه پارس درمی‌آورد! این ترفند موجب میشود که روایات و داستان‌های "تواریخ" نه تنها جذابیتی دوچندان یابد و نیز بسیار دلربا تر و شنیدنی تر شود، بلکه باور آن هم برای مخاطب -خواه مخاطب آتنی عصر پریکلس، خواه خواننده امروزی- راحت تر و ساده تر شود!

اما جذاب‌ترین نمایشنامه‌های هرودوت در کتاب "تواریخ" عبارتند از:

- ۱- نشست فوق العاده ۷ پارسی‌والانسب پس از خلع بردیای دروغین است، که در آن به بحث و گفتگو درباره "نوع حکومت آتی پارسیان" میپردازند!
- ۲- دومین و جذاب‌ترین سناریو، زمانیست که خشایارشا با دعوت از بلندپایه‌ترین سران پارسی، جلسه جنگی محرمانه‌ای ترتیب داده تا درباره حمله به آتن، به مشورت بپردازند!
- ۳- سومین و خنده‌دارترین نمایشنامه هرودوت، صحنه وصیت کردن کمبوجیه‌ی در حال احتضار است که نهایتاً با دعاها و نفرین‌های شاه هخامنشی پایان می‌یابد!

هرودوت در بسیاری از موارد، بسیار حرفه‌ای تر از اشیل و جذاب تر از

اوربید، نمایشنامه‌اش را تنظیم کرده؛ چه بسا همین داستان‌سرایی‌ها و گزافه‌گویی‌های وی بود که موجب شد حتی هموطنان یونانی‌اش به او و نوشته‌هایش با نظر شک و تردید بنگرند و یا او را اصلاً به عنوان یک مورخ قبول نداشته باشند! با این حال همین فرد امروز به تنها منبع و مرجع ما بدل شده است. برای مثال:

ارسطو او را یک افسانه پرداز میداند؛

توسیدید مورخ و سردار، وی را یک نثرنویس میداند؛

پلوتارک نویسنده و دانشمند، او را انسانی خبیث و بدنهاد مینامد؛

استرابو مورخ و جغرافیدان، او را شخصی افسانه دوست معرفی می‌کند؛ و بالاخره پزشکی کنیدوسی یعنی کتزیاس، که خودش دستی در افسانه‌سرایی و داستان‌پردازی درباره پارسیان دارد، او را یک دروغگو و قصه‌پرداز میداند و بس!

پلوتارک اهل شهر تب از ایالت بئوسی، نویسنده کتاب شگرف "حیات مردان نامی"، کتابی دارد زیر عنوان خبثت هرودوت (بدنهادی هرودوت). وی در این کتاب به شرح دروغ‌گوییها و بدگویی‌های هرودوت درباره تبایی‌ها پرداخته است. او در این کتاب می‌نویسد اگر بخواهد از خبثت هرودوت بنویسد باید هزاران صفحه کاغذ سیاه کند! بخشی از نوشته‌های این دانشمند بزرگ یونانی که توسط امیرمهدی بدیع در کتاب "یونانیان و بربرها" آورده شده را برایتان در زیر می‌آورم تا پی به حقیقت امر ببرید. پلوتارک مینویسد:

باید مانند کسانی که میان گلهای رز میخوانند، مراقب او (هرودوت) بود. مراقب بدگویی‌هایش، مراقب سوءنیتی که از کاه، کوهی میسازد و با لحنی بسیار مؤدبانه بی آنکه متوجه شویم، ما را با عقاید عجیب و بیهوده فریب میدهد و حتی بهترین و نجیب‌ترین مردان و شهرهای یونان را نیز متقاعد می‌کند. (یونانیان و بربرها، جلد ۵، ص ۱۱۷، بخش پایانی پانوش شماره ۱)

وفتی پلوتارک در مقام یک یونانی و نه یک بربر (بیگانه) از دروغ‌گویی‌های هرودوت فریاد برمی‌آورد که این مرد از بدگویی از دیگران خوشش می‌آید!، میتوان به سرنوشت غم‌انگیز بربرها در تواریخ پی برد! هنگامیکه این مرد از بدگویی حتی در حق برادران یونانی خود هیچ‌ا با و اکراهی ندارد، چگونه می‌توان انتظار داشت که درباره بربرها، قضاوتی عادلانه و منصف داشته باشد!؟

زمینا که دانشمند یونانی ما در کسوت یک دانشمند که وظیفه‌اش چیزی جز "پرده برداشتن از حقیقت و بیطرفی در داوری" نیست در جای به جای کتابش میگوید با بربرها (ایرانیان) کاری ندارم که هرودوت درباره شان چه قضاوتی کرده، باید به حال دانش تاریخ و تاریخ‌نویسان، تأسف خورد! زیرا جایی که وجدان تاریخی نباشد، داوریها به بیراهه می‌روند.

دومین بخش از مقاله را با نقل قولی از برتولت برشت، نمایشنامه‌نویس مشهور آلمانی که مصداق بارز سخنان نویسندگان کلاسیک عصر باستان هستند، به پایان می‌رسانیم:

آن کس که نمیداند، نادان است؛ اما آن که میداند و انکار می‌کند، جنایتکار است!

در نوشتار بعدی به موضوع "به سلطنت رسیدن داریوش و لشکرکشی خشایارشا" خواهیم پرداخت...



اجتماعی معینی است.

چهره زن در شعر احمد شاملو

نویسنده: مجید نفیسی

چوپان زاده‌ای در عشق شکست خورده در دره‌های دیلمان نشسته و همچنان که از درخت امروز و مرغ کاکلی و گرگی که دزدیده از پس سنگی نظر می‌کند یاد می‌نماید، با دل عاشق پیشه خود یعنی افسانه در گفت و گو است.

نیما از زبان او می‌گوید:

حافظا این چه کید و دروغی ست
کز زبان می و جام و ساقی ست
نالی ار تا ابد باورم نیست
که بر آن عشق بازی که باقی ست
من بر آن عاشقم که رونده است

برگسترده همین مفهوم نوین از عشق است که به شعرهای عاشقانه احمد شاملو می‌رسیم. با الهام از یادداشتی که شاعر خود بر چاپ پنجم هوای تازه در سال ۱۳۵۵ نوشته، شعرهای عاشقانه او را به دو دوره رکسانا و آیدا تقسیم می‌کنیم.

رکسانا یا روشنگر نام دختر نجیب زاده‌ای سغدی است که اسکندر مقدونی او را به زنی خود در آورد. شاملو علاوه بر اینکه در سال ۱۳۲۹ شعر بلندی به همین نام سروده، در برخی از شعرهای تازه نیز رکسانا به نام یا بی نام یاد می‌کند. او خود می‌نویسد: رکسانا، با مفهوم روشن و روشنائی که در پس آن نهان بود، نام زنی فرضی شد که عشقش نور و رهایی و امید است. زنی که می‌بایست دوازده سالی بگذرد تا در آن آیدا در آینه شکل بگیرد و واقعیت پیدا کند. چهره‌ای که در آن هنگام هدفی مه آلود است، گریزان و دیر به دست و یا یکسره سیمرغ و کیمیا. و همین تصور مایوس و سرخورده است که شعری به همین نام را می‌سازد، یاس از دست یافتن به این چنین هم نفسی.

در شعر رکسانا، صحبت از مردی است که در کنار دریا در کلبه‌ای چوپین

برای بررسی چهره زن در شعر احمد شاملو لازم است ابتدا نظری به پیشینیان او بیندازیم. در ادبیات کهن ما، زن حضوری غایب دارد و شاید بهترین راه برای دیدن چهره او پرده برداشتن از مفهوم صوفیانه عشق باشد. مولوی عشق را به دو پاره مانع‌الجمع روحانی و جسمانی تقسیم می‌کند. مرد صوفی باید از لذتهای جسمانی دست شسته، تحت ولایت مرد مرشد خانه دل را از عشق به خدا آکنده سازد. زن در آثار او همه جا مترادف با عشق جسمانی و نفس حیوانی شمرده شده و مرد عاشق باید وسوسه عشق او را در خود بکشد: عشق آن زنده‌گزين کو باقی است. بر عکس در غزلیات حافظ عشق به معشوقه‌ای زمینی تبلیغ می‌شود و عشق صوفیانه فقط چون فلفل و نمکی به کار می‌رود. با این وجود عشق زمینی حافظ نیز جنبه غیر جسمانی دارد.

مرد عاشق فقط نظر باز است و به جز از غیب به بالای معشوق به چیزی نظر ندارد. و زن معشوق نه فقط از جسم بلکه از هر گونه هویت فردی نیز محروم است. تازه این زن خیالی چهره‌ای ستمگر و دستی خونریز دارد و افراسیاب وار کمر به قتل عاشق سیاوش خویش می‌بندد:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد

در واقعیت مرد ستمگر است و زن ستم کش ولی در خیال نقش‌ها عوض می‌شوند تا این گفته روانشناسان ثابت شود که دیگر آزاری آن روی سکه خودآزاری است. با ظهور ادبیات نو زن رخی می‌نماید و پرده تا حدی از عشق روحانی مولوی و معشوقه خیالی حافظ برداشته می‌شود. نیما در منظومه «افسانه» به تصویر پردازی عشقی واقعی و زمینی می‌نشیند: عشقی که هویتی مشخص دارد و متعلق به فرد و محیط طبیعی و

زندگی می‌کند و مردم او را دیوانه می‌خوانند. مرد خواستار پیوستن به رکسانا روح دریاست، ولی رکسانا عشق او را پس می‌زند: بگذار هیچ کس نداند، هیچ کس نداند تا روزی که سرانجام، آفتابی.

که باید به چمن‌ها و جنگل‌ها بتابد، آب این دریای مانع را بخشکاند و مرا چون قایقی فرسوده به شن بنشانند و بدین گونه، روح مرا به رکسانا روح دریا و عشق و زندگی باز رساند. عاشق شکست خورده که در ابتدای شعر چنین به تلخی از گذشته یاد کرده:

بگذار کسی نداند که چگونه من به جای نوازش شدن، بوسیده شدن، گزیده شده‌ام!

اکنون در اواخر شعر از زبان این زن مه‌آلوده چنین به جمع بندی از عشق شکست خورده خود می‌نشیند:

و هر کس آنچه را که دوست می‌دارد در بند می‌گذارد و هر زن مروارید غلطان را

به زندان صندوق محبوس می‌دارد

در شعر "غزل آخرین انزوا" (۱۳۳۱) بار دیگر به نومییدی فوق بر می‌خوریم:

عشقی به روشنی انجامیده را بر سر بازاری فریاد نکرده، منادی نام انسان

و تمامی دنیا چگونه بوده‌ام؟

در شعر "غزل بزرگ" (۱۳۳۰) رکسانا به "زن مهتابی" تبدیل می‌شود و شاعر پس از اینکه او را پاره دوم روح خود می‌خواند، نومیدانه می‌گوید:

و آن طرف

در افق مهتابی ستاره رو در رو

زن مهتابی من...

و شب پر آفتاب چشمش در شعله‌های بنفش درد طلوع می‌کند:

مرا به پیش خودت ببر!

سردار بزرگ رویاهای سپید من!

مرا به پیش خودت ببر!

به چشمش فطره اشکی بر لبش لبحمد، خواهد گفت. بیابان را سراسر مه گرفته است... با خود فکر می‌کردم که مه

گر همچنان تا صبح می‌پایید

مردان جسور از خفیه‌گاه خود

به دیدار عزیزان باز می‌گشتند.

مردان جسور به مبارزه انقلاب روی می‌آوردند و چون آبایی معلم ترکمن صحرا شهید می‌شوند و وظیفه دخترانی چون گل کو به انتظار نشستن و سیقل دادن سلاح انتقام آبایی‌ها شمرده می‌شود.

در شعر دیگری به نام "برای شما که عشقتان زندگی ست" (ص ۱۳۳) ما با مبارزه ای آشنا می‌شویم که بین مردان و دشمنان آنها وجود دارد و شاعر از زنان می‌خواهد که پشت جبهه مردان باشند و به آوردن و پروردن شیران نر قناعت کنند:

شما که به وجود آورده‌اید سالیان را

قرون را

و مردانی زده‌اید که نوشته‌اند بر چوبه دار

یادگارا

و تاریخ بزرگ آینده را با امید

در بطن کوچک خود پروریده‌اید

و به ما آموخته‌اید تحمل و قدرت را در شکنجه‌ها

و در تعصب‌ها

چنین زنانی حتی زیبایی خود را وامدار مردان هستند:

شما که زیبایی تا مردان

زیبایی را بستایند

و هر مرد که به راهی می‌شتابد

جادویی نوشخندی از شماست

و هر مرد در آزادگی خویش

به زنجیر زرین عشقی ست پای بست

اگرچه زنان روح زندگی خوانده می‌شوند، ولی نقش آفرینان واقعی مردان هستند:

شما که روح زندگی هستید

و زندگی بی شما اجاقی ست خاموش:

شما که نغمه آغوش روحتان

در گوش جان مرد فرحزاست

شما که در سفر پهراس زندگی، مردان را در آغوش خویش آرامش بخشیده‌اید

و شما را پرستیده است هر مرد خودپرست،

عشقتان را به ما دهید.

شما که عشقتان زندگی ست!

و خشماتان را به دشمنان ما

شما که خشماتان مرگ است!

در شعر معروف "پریا" (۱۳۳۲) نیز زنان قصه یعنی پریان را می‌بینم که در جنگ میان مردان اسیر با دیوان جادوگر جز خیال پردازی و ناپایداری و بالاخره گریه و زاری کاری ندارد.

در مجموعه شعر "باغ آینه" که پس از «هوای تازه» و قبل از «آیدا در آینه» چاپ شده، شاعر را می‌بینیم که کماکان در جستجوی پاره دوم روح و زن همزاد خود می‌گردد:

من اما در زنان چیزی نمی‌یابم گر آن همزاد را روزی نیابم ناگهان

در شعر "غزل آخرین انزوا" رابطه شاعر با معشوقه خیالیش به رابطه کودکی نیازمند محبت مادری ستمگر مانده می‌شود:

چیزی عظیم‌تر از تمام ستاره‌ها، تمام خدایان: قلب زنی که مرا کودک دست نواز دامن خود کند! چرا که من دیرگاه‌هست جز این هیبت تنهایی که به دندان سرد بیگانگی جویده شده است نبوده‌ام جز منی که از وحشت تنهایی خود فریاده کشیده است، نبوده‌ام....

نام دیگر رکسانا زن فرضی "گل کو" است که در برخی از شعرهای تازه به او اشاره شده. شاعر خود در توضیح کلمه گل کو می‌نویسد: "گل کو" نامی است برای دختران که تنها یک بار در یکی از روستاهای گرگان (حدود علی آباد) شنیده‌ام.

رکسانا و گل گوهر دو زنی فرضی هستند با این تفاوت که اولی در محیط مالیخولیایی ترسیم می‌شود، حال آنکه دومی در صحنه مبارزه اجتماعی عرض اندام کرده، به صورت "حامی" مرد انقلاب در می‌آید.

در شعر "مه" (۱۳۳۲) می‌خوانیم:

در شولای مه پنهان، به خانه می‌رسم. گل کو نمی‌داند.

مرا ناگاه

در درگاه می‌بیند.

خاموش (کیفر ۱۳۳۴)

این جست و جو عاقبت در "آیدا در آینه" به نتیجه می‌رسد:
من و تو دو پاره یک واقعیتیم (سرود پنجم)

و جنبش و شور و حیات
یک دم در آن فرو نمی‌نشیند (سرود پنجم)
رکسانا زن مه آلود اکنون در آیدا بدن می‌یابد و چهره‌ای واقعی به خود
می‌گیرد:

بوسه‌های تو

گنجشکان پرگویی باغند

و پستانهای کندی کوهستان هاست (سرود برای سپاس و پرستش)

کیستی که من این گونه به اعتماد

نام خود را

با تو می‌گویم

کلید خانه‌ام را

در دستت می‌گذارم

نان شادی‌هایم را

با تو قسمت می‌کنم

به کنارت می‌نشینم و بر زانوی تو

این چنین آرام

به خواب می‌روم (سرود آشنایی)

"آیدا در آینه" را باید نقطه اوج شعر شاملو به حساب آورد. دیگر در آن از
مشق‌های نیمایی و نثرهای رمانتیک، اثری نیست و شاعری سبک و زبان
خاص خود را به وجود آورده است. نحوه بیان این شعرها ساده است و
از زبان فاختری که به سیاق متون قدیمی در آثار بعدی شاملو غلبه دارد
چندان اثری نیست. شاعر شور عشق تازه را سرچشمه جدید آفرینش
هنری خود می‌بیند:

نه در خیال که رویاروی می‌بینم

سالیانی بارور را که آغاز خواهم کرد

خاطره‌ام که آبستن عشقی سرشار است

کیف مادر شدن را در خمیازه‌های انتظار طولانی

مکرر می‌کند.

...

تو و اشتیاق پر صداقت تو

من و خانه مان

میزی و چراغی. آری

در مرگ آورترین لحظه انتظار

زندگی را در رویاهای خویش دنبال می‌گیرم؛

در رویاها

و در امیدهایم!

حتی شب که در شعرهای گذشته (و همچنین آینده) مفهومی کنایی
داشت و نشانه اختناق بود اکنون واقعیت طبیعی خود را باز می‌یابد:

تو بزرگی مته شب.

اگر مهتاب باشه یا نه.

تو بزرگی

مته شب

خود مهتابی تو اصلاً خود مهتابی تو

تازه وقتی بره مهتاب و

هنوز

شب تنها، باید

راه دوری رو بره تا دم دروازه روز

مته شب گود و بزرگی، مته شب، (من و تو، درخت و بارون...)

شیدایی به آیدا در کتاب بعدی شاملو "آیدا درخت و خنجر و خاطره"
چنین نقطه‌ای کمال خود می‌رسد:

نخست

دیر زمانی در او نگریستم

چندان که چون نظر از وی بازگرفتم در پیرامون من

همه چیزی

با هیات او در آمده بود.

آن گاه دانستم که مرا دیگر

از او

گریز نیست (شبانه)

ولی سرانجام با بازگشت اجباری شاعر از ده به شهر به مرحله آرامش
خود باز می‌گردد:

و دریغا بامداد

که چنین به حسرت

دره سبز را وانهاد و

به شهر باز آمد؛

چرا که به عصری چنین بزرگ

سفر را

در سفره نان نیز، هم بدان دشواری به پیش می‌باید برد.

که در قلمرو نام، (شبانه)

(و همچنین نگاه کنید به شعر "سرود آن کس که از کوچه به خانه باز
می‌گردد"، "و حسرتی") از کتاب مرثیه‌های خاک که در آن عشق آیدا
را به مثابه زایشی در چهل سالگی برای خود می‌داند. عشق به آیدا در
شرایطی رخ می‌دهد که شاعر از آدم‌ها و بویناکی دنیاهاشان خسته شده
و طالب پناهگاهی در عزلت است:

مرا دیگر انگیزه سفر نیست

مرا دیگر هوای سفری به سر نیست

قطاری که نیمه شبان نعره کشان از ده ما می‌گذرد

آسمان مرا کوچک نمی‌کند

و جاده‌ای که از گرده پل می‌گذرد

آرزوی مرا با خود به افق‌های دیگر نمی‌برد

آدم‌ها و بویناکی دنیاهاشان یکسر

دوزخی ست در کتابی که من آن را

لغت به لغت از بر کرده‌ام

تا راز بلند انزوا را دریابم (جاده‌ای آن سوی پل)

این عشق برای او به مثابه بازگشت از شهر به ده و از اجتماع به طبیعت
است.

و آغوش

اندک جایی برای زیستن

اندک جایی برای مردن

و گریز از شهر که با هزار انگشت، به وقاحت پاکی آسمان را متهم می‌کند
(آیدا در آینه)

و همچنین:

عشق ما دهکده‌ای است که هرگز به خواب نمی‌رود

نه به شبان و

نه به روز.

برابره‌های پارسی

کاری از الف. نیگویی

شاملو از آن پس از انزوا بیرون می‌آید و دفترهای جدید شعر او چون "دشنه در دیس"، "ابراهیم در آتش"، "کاشفان فروتن شوکران" و "ترانه‌های کوچک غربت" توجه او را به مسایل اجتماعی و به خصوص مبارزه مسلحانه چریکی شهری در سالهای پنجاه نشان می‌دهد. با وجود اینکه در این سالها بر خلاف سالهای بیست و سی که شعر به شما که عشقتان زندگی ست در آن سروده شده بود، زنان روشنفکر نقش مستقلى در مبارزه اجتماعی بازی می‌کنند، ولی در شعرهای شاملو از جاپای مرضیه احمدی اسکویی در کنار احمد زبیرم اثری نیست.

چهره زن در شعر شاملو به تدریج از رکسانا تا آیدا بازتر می‌شود، ولی هنوز نقطه‌های حجاب وجود دارند. در رکسانا زن چهره‌ای اثیری و فرضی دارد و از یک هویت واقعی فردی خالی است. به عبارت دیگر شاملو هنوز در رکسانا خود را از عشق خیالی مولوی و حافظ رها نکرده و به جای اینکه در زن انسانی با گوشت و پوست و احساس و اندیشه و حقوق اجتماعی برابر مردان ببیند، او را چون نمادی به حساب می‌آورد که نشانه مفاهیم کلی چون عشق و امید و آزادی است. در آیدا چهره زن بازتر می‌شود و خواننده در پس هیات آیدا، انسانی با جسم و روح و هویت فردی می‌بیند.

در اینجا عشق یک تجربه مشخص است و نه یک خیال پردازی صوفیانه یا مالیخولیایی رمانتیک. و این درست همان مشخصه‌ای است که ادبیات مدرن را از کلاسیک جدا می‌کند. توجه به "مشخص" و "فرد" و "نوع" و پرورش شخصیت به جای تیپ سازی.

با این همه در "آیدا در آینه" نیز ما قادر نیستیم که به عشقی برابر و آزاد بین دو دلداه دست یابیم.

شاملو در ای عشق به دنبال پناهگاهی می‌گردد، یا آنطور که خود می‌گوید معبدی (جاده آن سوی پل) یا معبدی (ققنوس در باران) و آیدا فقط برای آن هویت می‌یابد که آفریننده این آرامش است.

شاید رابطه فوق را بتوان متأثر از بینشی نسبت به پیوند عاشقانه زن و مرد داشته و هنوز هم دارد. بنابراین نظر، دو دلداه چون دو پاره ناقص انگاشته می‌شوند که تنها در صورت وصل می‌توانند به یک جز کامل و واحد تبدیل شوند (تعابیری چون دو نیمه یک روح، زن همزاد و دو پاره یک واقعیت که سابقاً ذکر شد از همین بینش آب می‌خورند)، عشق (مکمل‌ها) در واقع صورت خیالی نهاد خانواده و تقسیم کار اجتماعی بین زنان خانه دار و مرد شاغل است و بردگی روحی ناشی از آن جز مکمل بردگی اقتصادی زن می‌باشد و عشق آزاد و برابر، اما پیوندی است که دو فرد با هویت مجزا و مستقل وارد آن می‌شوند و استقلال فردی و وابستگی عاطفی و جنسی فدای یکدیگر نمی‌شوند.

باری از یاد نباید برد که در میان شعرای معروف معاصر به استثنای فروغ فرخزاد، احمد شاملو تنها شاعری باشد که زنی با گوشت و پوست و هویت فردی به نام آیدا در شعرهای او شخصیت هنری می‌یابد و داستان عشق شاملو و او الهام بخش یکی از بهترین مجموعه‌های شعر معاصر ایران می‌شود.

در شعر دیگران غالباً فقط می‌توان از عشق‌های خیالی و زن‌های اثیری یا لکاته سراغ گرفت. در روزگاری که به قول شاملو لبخند را بر لب جراحی می‌کنند و عشق را به قناره می‌کشند (ترانه‌های کوچک غربت) چهره نمایی عشق به یک زن واقعی در شعر او غنیمتی است.

آلت تانیت - مادگی

آلت قتاله - کشت افزار

آلتیتمتر - فرازیاب

آلتری - سهندگی

آل عبا - ۵ تن

آلهه - ایزدان - پرستیدگان

آلیاژ - همبوش، همبستگ

آماتور - ریژکار

آمال - آرزوها، آرمان‌ها، امیدها، فواست‌ها، کام‌ها

آمر - فرمان‌ده، فرمانده

آمر بمعروف - نیکی‌فرمای

آمین - بپذیر، برآور، چنین باد، تراج، ایرون‌بار

آمین یا رب العالمین - بپذیر ای پروردگار، چنین باد ای پروردگار

آن - دم، هنگام

آنا - هماندم، به یکدم، به زودی، دردم، بیدرنگ

آناتومی - کالبرشکافی، تن‌شناسی

آنالیز - واکافت، آنالوگی

آنالیست - واکو، آنالو

آنتاکوئیسیم - آفشیج‌گری، نیروی آفشیج

آنتروپی - درکاشت

آنتی‌اسید - پار‌ترشک

آنتی‌بیوتیک - باندارو

آنتی‌توکسین - پازهر

آنتی‌سیکلون - واپرفه



آن دم که زمین سراسر همه فتنه و بیداد و جنگ بود ، زمانی که در جایجای دنیا همگان در بدبختی و بی هویتی به سر می بردند ، در آن هنگام که در سرزمینی پهناور و بی آب و علف ، بر سر تکه ای استخوان مردم بسان حیوانات به جان هم می افتادند ، سرزمینی که چونان جامانده ای از بهشت می ماند در اوج بزرگی و شکوه و سربلندی ، بزرگترین امپراتوری دنیا را در خود داشت . آنچنان غیر قابل انکار که حتی گذشته نویسان باختر نیز نتوانستند آن را نادیده بگیرند . امپراتوری بزرگ که بر پایه ملتی بزرگ استوار بود ، جایی که مردمان را انسان می پنداشتند و آنها را دارای حقوقی می دانستند همپایه خودشان ، همپایه ی یک انسان ، نامی که سالها سرفرازی را به دنبال میکشید و دورانی بی مانند

همه چیز در هم ریخت . آنگونه در هم که دیگر نتوانش به هم آورد آنگونه در سرازیر هرج و مرج که توان ایستادن ندارد و آنگونه حقیر که بزرگی را در افسانه های پابرهنگان دوران شکوه خویش می جوید . همان ها که در جستجوی جانوران و حشرات تمام خاک بی ارزش خود را می کاویدند و همچون ددان طعمه شان را به دندان می کشیدند . جانورانی پس مانده و بی چیز که دمی برتری بر امپراتوری عظیم ایران را همسان راهیابی به بهشت می دانستند و به راستی اینگونه بود . چه ایرانیانی که سرزمینشان را بهشت تازیان گردانیدند و البته هم آنکه هر از چند گاهی بساط بزم تازی را در هم می پاشیدند گرچه باز این ایرانیان بودند که در برابر فریاد آزادی خواهی هم میهنانشان می ایستادند .

اعراب آغازی بنا نهادند برای آزادی خواهی اما تعریف آنها با همه فرق داشت این همان آتش کینه و عداوتی بود که با جرقه انتقام یک ایرانی روشن شد و تا به حال در پی مشروعیت است . چه بهتر از کلام دلنشین برابری و مساوات که دنیای غیر متمدن آن دوران تشنه ی آن بود .

عده ای از مورخان بر این باورند که قدرت ایدئولوژی توان حرکت را در وجود تازیان بیشتر و بیشتر می کرد تا آنجاییکه به دنیای پیشرفته ی آن زمان دست یافت . ولی باز در جای جای تاریخ نکاتی غیر قابل انکار می توان یافت که دلالت بر عدم بلوغ فکری و انسانی حتی پس از ظهور تحولات ایدئولوژیک در آنان داشت . همان خوی وحشیگری و همان میل به خونریزی و ددمنشی و شاید حتی بیشتر از پیش زیرا دیگر بهانه ای انسانی نیز داشتند همان گسترش اسلام .

پیشبرد اهداف بلند مدت تازیان گرچه آنچنان هم به درازا نکشید بسته به دو عامل بود . نخست اینکه در اقصی نقاط دنیا به علت روی کار بودن حکومت های ایدئولوژیک ، مردم در نارضایتی به سر می بردند . شایان ذکر است که چون در حکومت های این چنینی پایه و اساس ایدئولوژی است نه مردم بروز یک سری نارضایتی حال کم یا زیاد اجتناب ناپذیر است . در ایران نیز مغ های زرتشتی مدتی بود که نفوذ بسیار بالایی در دربار ساسانیان به دست آورده بودند . این نکته حائز اهمیت است که ایرانیان از دیرباز پذیرای یگانگی پروردگار بوده اند و در سراسر تاریخ اقوام ایرانی اثری از بت پرستی نمی توان یافت . اما آنها دین را به شکل شخصی پذیرفتند . البته دین در تئوری می تواند جایگاه حکومتی را نیز به خود اختصاص دهد اما تنها در تئوری . در واقعیت این جریان به ناکجا می رسد و علت همان نبود آرمان شهر است . حکومت دینی نیاز مبرم به آرمان شهر دارد و همه میدانیم که چنین جایی وجود خارجی ندارد بنابراین محکوم به شکست است . پس نتیجه اینکه عدم موفقیت حکومت های ایدئولوژیک را در همه ی موارد نمی توان به کامل نبودن ایده نسبت داد بلکه علت اصلی آن عدم وجود شرایط لازم جهت

اجراست که این ایدئولوژی ها را تماما ناکارآمد می کند و هر چند مردم ایده را می پذیرند حکومت ایدئولوژیک را پس می زند که نشان از تجربه ی تاریخی مردم دارد . اما ایرانیان در اواخر دوران ساسانیان این تجربه را داشتند پس چرا به فتح الفتوح تازیان مدد رساندند و پله های پیشرفت آنان را با بدن سایر ایرانیان ساختند ؟ چگونه فرهنگی بزرگ و سرزمینی آباد را به ویرانی سپردند ؟ این بزرگترین برهان برای سادگی و ساده دلی مردم این سرزمین است . کسانی که همه را بسان خویش دیدند و انگاشتند کسانی نیز از سر انسان دوستی و مهر خواهان براندازی بساط ظلم و جور ساسانی هستند غافل از اینکه آینده ای بس دشوار و ناهموار همراه با کینه توزی و خیانت برای فرزندانانشان رقم می زند .

ایران بزرگترین امپراتوری آن دوران بود و البته که از نظام اداری و کشور داری بسیار پیشرفته و پیچیده ای استفاده می کرد . چیره شدن تازیان بر این امپراتوری نیرومند را می توان دلیل دوم پیشبرد اهداف آنان خواند . رییس هر قبیله عرب در اوج حکومت های ملوک الطوائفی چه کاری جز شمارش افراد قبیله و احشام آنان داشت و اینکه چه کسی در روز چه می خورد و چه می پوشد و ... پس از اسلام نیز خلفا برای انجام امور داخلی شبه جزیره خود به مشکل بر خوردند چه رسد به سایر فتوحات . پس از شکست تاریخی ایران دریچه ای نو در پیشرفت اسلام به روی تازیان باز شد زیرا کشوری را به دست آوردند که همه و همه بر پایه نظم بود ، مردمانی متمدن داشت و فرهنگی غنی ، نظام حکومتی منضبط و البته خزانه ای لبریز . همه چیز به سود بود . ثروت فراوان برای توسعه اسلام ، نظام اداری و قانونمند برای اداره ی سیستم های داخلی و خارجی و مردم سربزیر و پاک که عده ای از آنان دوشادوش اعراب در توسعه ی اسلام نقش داشتند البته دوشادوش که نمی توان گفت ، شبانه روز تلاش کردند تا اربابان خود را که همیشه در حال بزم و خوشگذرانی بودند از خود خشنود سازند و با تمام وجود بر این مهم همت گماردند .

در زمان بنی امیه کارها برای توسعه ی بلاد اسلام با سرعت بیشتری پیش رفت . حتی سریعتر از زمان خلیفه ی دوم . چرا ؟
نمی توان منکر این قضیه شد که خلیفه عمر در زمان خلافت خود سرزمین های بسیار بزرگی از جمله سرزمین ما را به زیر سیطره خود برد . در آن هنگام تنها عاملی که می توانست باعث پیشروی سپاه اسلام شود همانا ایمان به اسلام بود . در صدر اسلام پیش از فتح ایران ، تازیان آنچنان خود را حقیر می دیدند که حتی لحظه ای فکر حمله به ایران را در سر نمی پروراندند ولی اسلام این جرات را به آنان داد تنها از این طریق می شد عده ای را وادار به انجام کاری ناشدنی کرد . وعده ی بهشت و اینکه جهاد در راه خدا از همه چیز بالاتر است و اجرای عظیم دارد .

پس از آن در زمان بنی امیه دیگر عرب خود را حقیر نمی دید بلکه ایرانی را حقیر می دید . دیگر نیازی به وعده ی بهشت نبود و این همان حس پان عربیسم بود که در آن دوران موجودیت یافت و به اوج خود رسید . دیگر آنچنان قدرت یافته بودند که حتی استیلای آنها بر سراسر اروپا نیز دور از ذهن نبود زیرا خود را لایق اینچنین حکومتی می دانستند . این تفکر با غلبه بر اسپانیا بیشتر قوت یافت و تهدیدی بسیار بزرگ برای مسیحیان بود . آنها تلاش همه جانبه ی خود را به کار بسته بودند تا به هر راهی که شده دست مسلمانان را کوتاه کنند که البته در این امر پیروز بودند . تنها به خاطر همراهی مردم اسپانیا و دلیل آن هم توهین حکمرانان اسلامی به فرهنگ و ملیت آنها . دیر زمانی بود که ایرانیان به دنبال تازیان می دویدند همپایه ی اسب آنها حتی چند قدم عقب تر . دختران آریایی به کنیزی این بیابان گردان در می آمدند ... و هیچ نشد .

اندیشه های اشتباه چه به روز انسان می آورد آنگونه او را در خود واهی غرق می کند که توانی برای بیرون کشیدن خویش ندارد چرا که از غرق نشدن می هراسد ، از تفکر می هراسد ، نجات ، خوشبختی همه اینها واژگانی هستند که حتی اندیشیدن به آنها مجاز نیست .

در زمان حکومت عباسیان دیگر پان عربیسم تعدیل شده و ایرانیان نسبت به صدر اسلام آگاه تر شده بودند. عباسیان نیز برای حکومت داری خود به میزان بسیار زیاد از ایرانیان بهره جستند البته شاید علت آن را بتوان فلسفه ی شکل گیری عباسیان دانست . شاید خود را مدیون هواداران ایرانی خود می دانستند شاید هم نه . شاید می خواستند زحمات کسی را جبران کنند که عامل اصلی شکل گیری خلافت آل عباس بود . ولی به نوعی این همه قدرشناسی بعید به نظر می رسد و با تامل به مسایل مطروحه در تاریخ به پشت پرده ی این همه لطف و تنعم خواهیم رسید و در خواهیم یافت که منافع این اقدام در طول سالیان دراز پایه ای برای تحولات بزرگ در امر پیشروی اسلام در ذهن و نهادینه شدن آن در وجود مردم شد مردمی که این ایدئولوژی را به عنوان جزئی از فرهنگ و آیین خود پذیرفتند . به گونه ای صدای ساز نواخته شده در آن دوران حال نیز به گوش می رسد آنچنان قدرتمند که گویی هر دم نوایی نو را در می یابیم و هر آینه نگاره ای زیبا را می جویم ولی نمی دانیم که سرمست و غریب کوره راهی را می پیماییم که در نهایت به جایی جز بی هویتی نخواهد رسید . به هر روی گروهی از ایرانیان دیگر احساس بندگی نمی کردند در حالیکه شاید خود نمی دانستند بندگی در وجودشان نهادینه گردیده و نسل به نسل خواهد چرخید و شدیدتر می شود .

در حال حاضر نیز وضع به گونه ای مشابه است . بسیاری کسانی که در عقاید خود غوطه می خورند و حتی نمی خواهند بدانند چرا . این هراس که اندیشه ی مردم را درگیر کرده و هر از چند گاهی همچون تلنگری به سراغ آنها می آید شاید یکی از بزرگتری و تاثیر گذارترین علل پیروزی قومی دون بر نژادی بلند پایه می باشد . هر از چند گاهی کسی به پا می

خیزد و نوای ملی سر می دهد ولی نخستین کسانی که در مقابلش می ایستند همانا خود ایرانیان هستند .

در سراسر تاریخ ایران پس از براندازی ساسانیان می بینیم که چگونه مردم در برابر ستم بیداد گران سر تعظیم فرود می آوردند و تنها عاملی که می توانست مردم را به اعتراض وادار عامل مذهب بود . رد پای متولیان مذهبی یا همان روحانیون به عنوان رهبران اعتراضی مردم در همه جای گذشته ی نگاشته شده ی ایران دیده می شود . اما حال چه چیز سبب این اعتراض ها بوده و روحانیون چگونه به این جایگاه دست یافتند .

گرچه بررسی این موضوع بسیار زمان بر و حتی در پاره ای اوقات با دشواری فراوان از آن رو که خواننده در چه سطحی بر تاریخ مسلط باشد همراه است عنوان شدن پاره ای از موارد خالی از لطف نیست .

اوج مبارزات آزادی خواهی مردم معمولا هنگامی شکل می گرفت که یک رهبری مذهبی در کار بود . با توجه به ویژگی های دینی مردم اعم از اصول و فروع و انحرافات دینی ، مردم در پاره ای اوقات درگیر همان باورهای عقیدتی خود دستاویز عده ای سودجو بودند که حتی قبول و عنوان این موضوع در طول تاریخ ایران غیر ممکن بود . در هر کشوری ، مردم رکن اساسی و تاثیر گذار بر سیاست های آن هستند و در برابر انحرافات حکومتی ایستادگی میکنند و در راه اصلاح آن بر می آیند . اما این موضوع را در کشوری باید دید که پایه ی حکومت مردم باشد . در نتیجه این نوع حکومت ها هرگز دچار زوال نمی شوند زیرا مردم هرگز از بین نمی روند و همیشه جایگاه خود را حفظ کرده و در صدد بر طرف کردن کاستی ها بر می آیند . در پاره ای کشور ها ، انسان ها در رده ی دوم و حتی سوم قرار دارند که این دلیل شکست و تغییرات گه گاه شتاب زده و انقلاب وار در سیستم های حکومتی این گونه ممالک است . از زمان های بسیار دور ، ایرانیان به این امر خو گرفته و در همه حال به دنبال منطق و عقلی بالاتر شتابان و با ولع بیراهه را می پیمایند و به راستی اگر راه را می یافتند ...

از دستاویز شدن مردم سخن رانیدیم . همان گونه که در مشروطیت دستاویز شدند ، در جنبش های محلی نقاط مختلف ایران دستاویز شدند ، همان گونه که هر کسی با هر کنیه ای توانست عده بسیاری را به دنبال خویش کشد از سید علی مشعشع ، حسن صباح ، شیخ صفی الدین اردبیلی ، شیخ خزعل و بسیاری دیگر که در راستای منافع خود باعث ریخته شدن خون عده ی بسیاری شدند . حقی به گردن آنان نیست آنها خلافی نکردند ایراد بر مردم است که چگونه خود را بازپچه ساختند .

در دوران مشروطیت آنگونه که در تاریخ عنوان شده همه چیز و همه کس به دنبال اصلاحات بودند اما هر کدام اصلاحات را از دید خود تعریف و تفسیر می کرد . عده ای تلاش در ایجاد دموکراسی و حکومتی مردمی پس از چندین صده می کردند و عده ای می خواستند از این نمذ کلاهی برای خود بیاوند . در این میان همه ی نگاهها به اصل مشروطیت معطوف شد که دو قطب بزرگ در دو جناح در کنار هم مبارزه می کردند مشروطه خواهان سکولار و مشروطه خواهان مشروعه خواه . اما باز هم شاهد بودیم این همکاری زمانی که بوی پیروزی احساس شد از هم پاشید و باز هم دیدیم که منافع ملی بر عده ای مقدم نبود و منافع شخصی و فرقه ای جای آن را گرفت . شاید این همه بی برنامهگی و منفعت طلبی ریشه در فرهنگ مردم دارد شاید تمام مواردی که عنوان شد حاصل قرن ها تلاش برای بر هم زدن اتحاد ملی باشد و هزاران شاید دیگر که بررسی تک تک آنها در اینجا ممکن نیست .

در هر کجای دنیا که بنگریم تنها عامل یکپارچگی مردم علاقه ی آنها به فرهنگ و تاریخ و حس ملی آنهاست و تنها راهی که می توان انسجام یک ملت را به انفضال تبدیل کرد همانا جایگزینی این عامل با یک عامل ایدئو لوژیک است که ناخودآگاه عامل ملیت را به رده ی دوم یا سوم یا

هیچ منتقل میکند . قرن ها در این سرزمین همین اتفاق افتاد . آنگونه که برای عده ی بسیاری مهم نبود که در سرزمین صد پاره آریایی چه کسی حکمران است و سردمدران با فروش خاکشان چه بر سر ایران می آورند و اگر کشور گشایی و اقتدار را در دوره ای شاهد بودیم تنها و تنها به دلیل رسیدن به آرمان های شخصی یا ایدئو لوژیک بوده است . گواه بر این مدعا همان بس که هر او قدرت به دست می گرفت سیاست حکومت داری خود که کاملا برگرفته از تفکرات شخصی و عقیدتی خویش بود را به کار می بست که در نتیجه بر اثر تنگ نظری و بیهوده خواهی ، سرمایه های هنگفتی از اموال مملکتی و ملی به تاراج می رفت . این گونه نگرستن به ایران حاصل تفکرات فردی و عدم یکپارچگی ملی بود که ایرانیان طی چندین صده آموزش کافی را در این زمینه دیده بودند .

طبق یک اصل بسیار مهم و قبول شده ، محصول از یک فرآیند ناشی می شود و بالطبع یک محصول خوب یا بد حاصل یک فرآیند خوب یا بد است . چگونه میتوان انتظار داشت مردمی که عمری را در بدبختی و تحقیر به سر برده اند و فرآیندی اسف بار را تجربه کرده اند به حفظ فرهنگ خود بکوشند و توانایی مقاومت برای نگاه داری ارزش های میهنی خود را داشته باشند

و در پایان چگونه می توانیم انتظار داشته باشیم آزاد باشند در حالیکه نسل هاست همچون پرنده ای سراسر دنیای خود را قفسی می دانند که خود نیز بیرون رفتن از آن را برای خویش مجاز نمی دانند .

